

بجنگ وجدال گروه خود بطرف دوار کا علم نهضت برداشت و بصورت پانڈوان پیمان
 رزم و پیکار پرداختند و راجه های اطراف و اکناف را که بایشان مراسم داشتند
 به اعانت طلبیدند و از ان طرف جرجو دهن هم فخر فرای لشکر افتاده راجه های عظیم الشان
 بعد و خود طلبید.

سپاهی فراز آمد از هر کران	مرزم از پلان جهان جانستان
نه از مرگ شان بیم نزیغ تیسز	نه از آب پاک و نزنشش گریز
هر وی یگانہ بکوشش گروه	بی زخم شدن بی حسله کوه

بعد فراهم آمدن چنین لشکری گران جرجو دهن بطلب اعانت بحضور سرتی کشن بدوار کا
 شتافت پانڈوان اینجبر یافته آرجن را نیز عقب او با استدعای امداد بحضور آن سلطان
 کونین فرستادند هر دو بیک وقت رسیدند آن وقت سرتی کشن با ستراحت بود و بعد جرجو دهن
 بطرف بالین آرجن بطرف پائین نشست چون چشم بکشا و اول نظر بر آرجن افتاد
 بعد از ان جرجو دهن و آرجن هر دو کس استدعای اعانت کردند آن والا جناب
 استدعای فریقین مقرون به اجابت فرمود و لشکر خود را به جرجو دهن و نوات بی صلح
 خود را به پانڈوان حواله فرمود و هر دو بمحالات خویش شادان شادان بموطن خود
 برگشتند تا آنکه هفت چوبنی لشکر جناب پانڈوان و یازده چوبه سینه در ظل رایت

لوروان جمع آمد و بساعت مختار پهلوشکر بیدان آمدند و از طرفین صفوف جرات عا برانعا
 و قتل و آتش حسب قواعد مقرره آن زمان ترتیب یافت سمری کرشن خدمت ارا به رانی
 ارجن بر دست همت خود گرفتند ارجن با سمری کرشن گفت که ارا به مرا در میان لشکر کوروان
 ببرند تا بنظر اجمالی حالات لشکر ایشان را مشاهده کنم کرشن اسپان ارا به را عنان
 داده بیدان آورد ارجن دید که تمامی خویشان و عزیزان و استادان و دوستان
 همین که جمع آمده آماده کارزار و مستعد بجدال و قتال اند و خصوصاً به سیم پامه که جد فریقین
 بود هر سه سالاری لشکر کوروان علم بیدان افراخته و پیر زربین سیر گرفته متوجه جنگ مستیز
 است ارجن بشاهد اینحال رنگ بر روی باخت و کمان از دست بیافتند و گفت که من
 چنین جنگ نمی خواهم که خویشان و عزیزان و بزرگان کشته شوند و خون ایشان بر گردن
 من باشد بالفرض اگر فتح یا فتم تا چند نخواهم زیست و تا چند کوس دولت نخواهم خواست
 پس برای ندگانی و دولت چند زره و بال جاودانی گو ارا انداریم کرشن چون حالت
 او چنین دید بر او نفرین کرد و گفت که از قوم سلاطین باشی و این چنین خیالات نامردانه
 در دل می آری مردان جنگ اگر حالت تو بشنوند مثل برزبونی تو کنند و بگویند که
 لشکر ارا بر دیده ترسناکی در خاطر تو راه یافته پس کمان را بدست بگیر و خون دشمن
 بچیز که قضا را درین کرده کار با است و قدر را درین مسأله اسرار با این

بگفت و درین خود را بکشاود و آرجین را بگفت که اسرار الهی به بین آرجین می بیند که هر دو
 صفوف کوروان و پانژوان جمع آمده آماده کارزار اند و کوروان شکست یافته
 و پانژوان علم فتح و فیروزی در میدان نبرد برافراشته اند آرجین بشاهد این حال
 بی پای کوشن افتاد و کان را گرفته آماده جنگ گردید تقارن این حال را چه بدیشتر
 از ارابه فرود آمده متوجه لشکر اندا شد و با کسب از خود نگفت که بچه کار خیر و همه
 پنج برادران و کوشن همراهی او اختیار کردند کوروان این حال دیده مراتب خوشحالی
 بجا آوردند که پانژوان جمعیت مارا دیده از غایت خوف و خطر ترک اراده نموده
 از در عجز می آیند. بدیشتر خاموش بطرف لشکر ایشان میرفت تا بخدمت بهسکیم پتامه رسید
 پای ایشان بوسید و گفت که به طلب جازت پیش شما آمده ام که چون بزرگ خاندان
 هستی پس من این را بخواهم پانژوان پیکار کنیم پتامه دعای خیر داده اجازت ادا بخا
 نزد در و ناچار ج و کر پا چارج و راجه شل آمده بچنین بخدمت ایشان نیز عرض نمود
 ایشان هم دعای فتحیابی داده اجازت جنگ دادند. درین صورت بدیشتر به لشکر خود
 با هزاران هزار کامرانی و افسر آمده حکم جنگ داد. آرجین اول عیری باهستگی
 بر پای بهسکیم پتامه زد که مرادش از زمین بوس و بجا آوری خدمت بود این داناسه
 رموز جنگ تیری که مقصودش از دعای فتح و ظفر باشد بخواستش بر آرجین انداخت بعد از آن

بسیکرتیامه برار ا به سوار شد و بمقابل آمد و نیزه بدست گرفت و به آواز بلند دعا کرد که ای
 حق بطرفیکه باشد فضل و کرم تو شامل حال او گرد و این بگفت و جنگ شروع کرد آن چنان جنگ
 از طرفین بود قوی آمد که فلک با هزاران هزار چشم انجم حیرت می نگریست و زمانه انگشت
 تعجب بدانان می گزید.

نظم

زگر و سپهر و شناسائی نامد	ز نور شید شب را جدائی نامد
ز نیزه ز پیکان هوا تیره گشت	همین آفتاب اندران خیره گشت
خروش سواران اسپان بدشت	ز بهرام و کیوان همین برگدشت
هم تیغ و ساعد ز خون گشته لعل	خروششان شده خاک در زیر نعل
خندنگ سپهر کروز آهن گذار	چو مرغ دو پد بر سر مرغزار
سنان بر سر موسی بازمی کنان	بخون وی دشمن غازی کنان

مخست بهم سین از لشکر پانده وان بیدان آمد و چنان نعره بر کشید که لرزه در زمین و زمان
 افتاد بسیاری را از خندنگ های جانستان بر خاک پلاکت انداخت و هزارها کس را
 به ضرب شمشیر آواره صحرای عدم ساخت نظم

بهر جا که بازو برافراستند	سر خصم در پایش انداختند
شد بر تنی تانم پر داختش	ز دیر سری تانید اختش

از جن نیز از جمله های مردانه و چو قتلش با سی رستمانه لرزه در میان مخالفان در انداخت و صفوف اعدا را چون بنات النعش در هم در هم ساخت.

هر آنکه که خنجر بر افراستختی	ایک ضرب از تن براند استختی
نه با جنگ او کوه را پای بود	نه با ششم او پیل را جای بود

از طرقت دیگر چه بود وین با بهادران جان پارو پلان خنجر گذار بقابله بر آمده قیامتی در حشری ظاهرا هر کرد یک تا ز معرکه شجاعه و شهسواری میدان جلاوت بهیکم تمامه که پسر سپه سالاری لشکر کوروان امتیاز داشت اسپان را بر اغزان داد چون برق و باد آتش زدن خرم شورش مخالفان گشت.

همین تاخت اندر فراز نشیب	همین زد بگز و بر تیغ و رکیب
تیر زیده جهانش یک مشت خاک	های شد ز گز زش هوا چاک چاک

از اینجا که بهیکم تمامه از رموز و امان علوم جنگ و از شجاعان با نام و ننگ بود پنداران علوم و فنون درین معرکه ظاهر نمود و آنقدر دوا و شجاعت و بسالت و در داد که پائے ثبات پاندوان از پا در آمد نزدیک بود که شکست فاش نصیب حال پاندوان گردد اما بطغیل قدم سری کرشن که به نفس نفیس درین معرکه قوت افزای لشکر پاندوان بود و شکست ایشان مبدل به فتح و ظفر گردید و بهیکم تمامه بعد جنگ بسیار

بروز و هم از دست سکنندی پسر راجه در و پد مجروح گردیده از پا و افتاد - ازین واقعه
 هوش ربا تغییر می بحال کوروان راه یافت و هر اسی عظیم در لشکر ایشان ظاهر گردید اما
 جز جو دهن هر یک را در داده آ ماده جنگ نمود و در و ناچار ج او ستاد خود را
 به سپه سالاری برداشت از هفت روز کار نامه با بها آورده روز هفتم خود را طعمه
 تیغ اجل ساخت تا آنکه جز جو دهن کرن را به سپه سالاری اختیار بخشیده به میدان فرستاد
 و هم نیم روز جنگ های صعب سخت نموده در کار قبله مهازی جان سپاری نمود پس
 سپه سالاری لشکر به استهوتها مان قرار گرفت آمدن او بیدان همان بود و شکست
 یافتن همان بعد از آن جز جو دهن را که مرتب شکست و روز روشن در چشم او سیاه
 گردید گویند که چون آثار شکست بطرف کوروان بیان گردید جز جو دهن مضطرب و سر اسیم
 شده پیش گامداری مادر خود آمد و گفت دعای خیر بحق من بفرما که درین معرکه نصرت
 یابم مادرش گفت که خداوند تعالی که محافظ جمیع بندگان است اگر حق بجانب است نصرت
 خواهد داد اما با تو سخنی میگویم که از روی نیک در حال از و دلچ پد رت راجه و هر تراشت
 آمده ام بنا بر آن که او بصارت نداشت من هم گوارا نکردم که چشم بینا داشته باشم
 و اما پارچه بر چشم خود بسته میدارم حال جهت حفظ جانست می خواهم که چشم خود را کشاده
 بدین ترانگه بکنم که از تاثیر آن جسم تو همه از آهن شود و سلاخی و ضربی بر تو کارگر نیاید

چو دهن برهنه شد اما از غایت شرم و حیاحائل گل برسترد اطراف آن نگاه داشت
 چون مادرش پاره از چشم خود بکشاد سوای آن مقام که از حائل گلهها پوشیده بود و همسر
 از آهین گردید. اکنون این قصه را همین جا گذاشته باز بر سر بدعای آیم که چون تمام
 سرداران و افسران چو دهن کشته بنجاک و خون طپیدند چو دهن خود به نفس
 نفیس میدان جنگ آمد و جنگی صعب و رزمی سخت نمود با آن صورت فتح و ظفر
 در آئینه حال خود ندیده از میدان عثمان بدتافت و در دریای مغلخی شد پانصد و آن سوسان
 به تبس و فرستادند چون دریافتند که در فلان دریا او خود را پوشیده داشته است
 فی الفور ایشان با سربازی کرشن بد آن مقام در رسیدند و آواز دادند که ای چو دهن
 چرا خود را در دریای مغلخی داشتی حالا با همه با بر سر تو رسیده ایم بیاتا با تو جنگ بگیریم
 دیگر سخنان طنز آمیز و شورانگیز گفته طبعش را با اشتعال آوردند تا چو دهن از دریا
 برآمد و آماده جنگ شد درین اثنا بلبه در بر او سربازی کرشن هم از زیارت اماکن
 متبرکه در رسید قرار یافت که آون آیم با چو دهن جنگ کند چون هر دو شاگرد بلبه در
 بودند از ایشان اجازت خواستند بلبه در فرمود که نزدیک من بهتر است که این جنگ
 بمقام کور و چهتر واقع شود تا که هر که از شما کشته گردد از نعمت بهشت محروم نماند پس
 ایشان از آنجا به مقام کور چهتر که نه کرده مسافت داشت آمد و آنرا زرم کردند

از طرفین چنان جنگی عظیم واقع شد که اگر خامه و دوزبان بنگارشان آن گراشش نماید
سخن به و راز سے کشد بالآخر چون آثار شکست و هزیمت به طرف بهم سپین
ظاہر گردید حضور سرتی کوشن واقف بودند که بدن پائین جرجو دهن آہن نشدہ است
بلکہ بحالت اصلی مانده است پس بہ آرجن فرمود کہ اگر این وقت بہیم گرز خود را بر ران
جرجو دهن بزنندش ممکن است و الا کار ہر او سخت گردیدہ آرجن دست بر ران خود ہنما
بہیم را اشارہ کرد و فی الفور پی بدعا ہر دوہ در انتہا از فرصت گردید و بعد جنگ بسیار
زود خورد بی شمار بہیم فرصت یافتہ چنان گرز بر ران جرجو دهن زد کہ ران او
شکستہ شد فی الفور بر زمین افتادہ بی طاقت گردید خروش از چارسو بر خاست و
ہنگامہ قیامت پدیدار شد کوشن تغییر و دیگر ساز پابی آنکہ آنرا کسی بنوازد خود بخود
بہتہنیت این فتح و نصرت بنوازش آمدند و دیوتہا از آسمان گلبا بہ سر بہیم ریختند بہیم
فی الفور نزد جرجو دهن رسیدہ لگدی بہ سر از نزد و گفت کہ بعنایت غنم حقیقتی امروز
انتقام خود گرفتہ ام این ادای او ہر را ہر چہ بشتر گران آمد اورا سرزنش کرد و ہشت
مضبوط بہ سر بہیم زد و خود نزد جرجو دهن آمدہ سر بہ پائی او نہاد و بسیار بسیار
گریست۔

نظم

	از مدع کیانی گره کرہ بان	بجالبین کہ خستہ آمد فسران	
--	--------------------------	---------------------------	--

شبه تیره بر روز رخشان نهاد	سر خسته را بر سر ران نهاده
بعد هشت روزم پا که شهباز	وزان پس بدو گفت گامی تا جدا
نه آلوده خون شدی پیکر است	نخواهم که بر خاک بودی سر است
تافت ندارد درین کار سود	ولیکن چه سود است این کار بود
کمر بند او چاکری ساخته	اگر تا چو رسد بر افراسخته
چرا بی نکر دم درین راه گم	چرا مگر کم را نیافت و شم
نه روی چنین روز را دیدم	مگر ناله شاه نه شنیدم

در همین اثنا پلید بفضیب آمد و جنگ بهیم برخواست و گفت چون از روسی دهرم
 ضرب گرز بر جسم اسفل نار و است و بهیم سین مرتکب این حرکت می باشد حالا با او جنگ
 کرده تمامی خانوادۀ او را می کشم سیری کرشن او را در آغوش گرفت و از کلمات
 شیرین و سخن های دلنشین آتش غضب او را منطفی گردانید آخر پلید را از غایت
 طلال فی الفور سوی دوار کاشتافت پانده و ان مراتب شکر محبت و نوازش
 سیری کرشن بجا آورده گفتند که لطیفیل توجه شما این آفات از سر من دور شدند و
 فتوحات تازه بتازه چمن حاصل گردیدند حالا اندیشه غالب است که بسا و ادب هرگز است
 و گمانهای غایب حق من نمایند که ما همه برادران بعد حصول این فتح باین بلائی تازه

گرفتار آئیم باید که فکری درین باب بفرمایند که این اندیشه هم بر طرف گرد و کوشش پانژوان
 همراه گرفته از آن میدان رزم متوجه هستند تا پوشیده چون به ایوان کوروان رسید
 پانژوان را بیرون گذاشته خود پیش و هر تراشت رفت و حالات جنگ را با این شایسته
 او کرده اظهار واقعه چو دهن نمود و هر تراشت به استماع این خبر پیش و باهوش
 از سر باخت و از تحت بر زمین افتاد بعد ساعتی که به هوش آمد سری کوشش نصاب و پسند
 مواعظ سو و مندور میان آورده او را بر جای خود آورد و به ایامی و هر تراشت پیش
 گاندباری رفت و او را نیز ازین ساخته جانگزا خبر نمود گاندباری بشنیدن این واقعه
 غم اند و ز سر خود را بر زمین زد و از ناله های جانگزا زمین و زمان را در جنبش آورد و آخر
 سری کوشش به افواج نصاب او را بهیچان جمله تسکین داد و در خلال این احوال که با چارج
 و آستهبوتها مان و کت بر ما هر سه کسان پیش چو دهن که بسمل به میدان افتاده بود
 آمده گیره وزاری آغاز کردند و گفتند که حالا فکری از تدبیر و تزویر هر چه امکان دارد
 بعمل آورده و بار از روزگار اعدای می آریم و حق شک او امی نایم این گفته
 در لشکر پانژوان آنچه که باقی مانده بود وند آمدند و عمل تازه کرده و مهاویور را بر خود
 سهربان ساخته و شمشیری حاصل نموده در منزل درشت و من که سپه سالار لشکر پانژوان
 فرزند راجه در و پدیرا در و پدی بود و آمد چه می بیند که او در غرگاهی بر تخت مرصع

خوابیده است و زنان صاحب جمال و کنیزان عظیم المثال آماده خدمت او بوده اند
 استهوتها مان بر سر او رسیده لگدمال و چون در شست و من بیدار شد دشمن را بر سر
 یافته گفت که این چه نام روی است که مرا در خواب میکشی بوقت جنگ گاهی حریف
 جنگ من نگشتی استهوتها مان بچو اب چنان شمشیری بر سر او زد که سرش از تن جدا شد
 زنان و بگریه افتادند در لشکر خبر شد همه با جنگ برخاستند هنگامه زود خورد و بهر رسید
 همان روز در و پدی هم از خانه پدر خود در لشکر آمده بود و هر پنج پسرانش که هر یک
 از هر پنج برادران بودند حال کشته شدن در شست و من شنیده برای جنگ مسلح
 بیرون آمده با استهوتها مان جنگ کرده هر پنج برادران کشته شدند سکنده
 بر او خورد و در شست و من چون انکشاف و استدراک این واقعه نمود فی الفور
 بمحوش تمام جنگ رسید و نیروی عظیم کرد اما چون وقت مرگ او رسیده بود او دست
 استهوتها مان کشته گردیده رفاقت برادر کلان اختیار نمود و وقتیکه او کشته شد
 از پیکرش صورت مهابت کالی پیدا شد شکله غریب و مهیب بود هر قدر که مردم کشته می شدند
 خون همه را می خورد و درین اثنا سنا تک این احوال کثیر الاختلال شنیده با فوج
 جا و داین از لشکر خود حرکت نمود و در آن معرکه قیامت اثر چون برق و باد
 در رسیده هنگامه کارزار برآید است آنقدر جنگی سخت و خونریزی عظیم شد که در خاک

ایام جنگ مهابهارتبه گاهی چنین جنگ نشده بود پدر پسر رامی گشت و برادر برادر
 رامی نزد تیزس در میان مردم نموده بود و آخر استهوتها مان سرهای هر پنج پسران
 در ویدی از تن جدا ساخته و بفرار نهاد و وقت دمیدن سپیده صبح خدمت
 جرجو دهن آمد و او را از غفلت بوشیار کرده گفت که بهوش بیامز و تازه و
 تخته لبی بهای برای تو آورده ام جرجو دهن برخواست استهوتها مان به خیال خود میداند
 که خود پانده و آن را کشته است چرا که هر پنج پسران مشابه به پدر آن خود بود و نمیدانست
 اول بسیار شادمان گردید چون نگاه کرد و شناخت که این سرها از پسران پانده و آن
 است بسیار غمگین گردید و گفت که خیلی بد کردی که خانوادۀ ما از پنج دهن بر افگندی
 مرا خصومت با پانده و آن بود و نه باین طفلان گویند که منجان بوقت لاوت جرجو دهن
 گفته بودند که وقتی که شادی و غم خاطر جرجو دهن فراهم آید آنوقت وفات جرجو دهن
 صورت بند پس درین وقت که شادی و غم هر دو یک جاشدند و وقت هم برابر شد
 جرجو دهن واهی اجل را بیک جا بخت گفت نظر

که بعد از او را کروی کلخ و کرخ	کهومی و کوری در آمد هر چرخ
که وارد بآمد شد این را در	چنین است سم این گذرگاه را
یکی را به هنگامه گوید که خست	تکی را در آرد به هنگامه خست

فلک نیست یکسان با خوشش کم | طراز دورنگ است بر دوشش نو

بهنو ز پانژوان با ستری کرشن و هم پانژوان بودند که پهلوان درشت دهن اراهر را تیسر
 اند و خود را پیش ایشان رسانید و احوال پر احتمال گشته شدن پسران در ویدی
 دیگر خرابی لشکر از دست استهوتها مان اظهار نمود و عهد پیشتر به او را که این خبر و حشت اثر
 چنان بهوش گردید که تا دیر به هوش نیامد ستری کرشن گلاب بر رویش افشاند و او را
 به هوش آورد و آنها وقت پانژوان با ستری کرشن در اردو رسیدند و خانه خرابی خود
 و بیثباتی در ویدی دیده کلی تازه بر جرأت افشاندند در ویدی می گفت که از روزیکه
 در خانه شما آمده ام روزی بعشرت نگذرانیدم انواع زحمات بر کشیدم حال
 نوبت باین رسید که همه پسران و برادران من گشته شدند یکی هم از آن نماند که لختی خاطر
 خسته را از تسکین داده باشم بعد از آن بسا سخنهای طنز آمیز و کلمات در و انگیز
 بر زبان آورده با پانژوان گفت که تا وقتیکه سر استهوتها مان پیش من نخواهد آمد آرا
 نخواهم گرفت جد پیشتر با دلی نمکین و خاطری حزین با در ویدی گفت که آنچه شینت از روی
 خواسته سردی بود به ظهور امعالات عجیباست که خون برهن و او ستا و زاده را ریختن گوارا
 میکنی در ویدی گفت که ازین اراده از گفته تو باز آمد ما او جو اهری بر سر خود
 دارو که از روز ولادتش با او پیدا شده و آن چنان جو اهری است که پیش هر کس که

شد اورا در شب تا را احتیاج هر روشنی نیکو رود و از ضرب تیری و خمیری آسپبی بر او می
 آید ترا بیار برین کفایت میکند هم چنین هماندم برار ابره سوار شد کوشن با آرجن گفت که من
 اندیشه دارم اگر استهوتها مان تهر آتشین بر بزم با ساز و وضع آن از مشکل است بیا
 هم عقوب ایشان بر سیم و اعانت او کنیم پس آرجن را کوشن سوار کرده عنان ارا بر دست
 خود گرفت و چنان تیز راند که برابر بزم سین رسید همان وقت استهوتها مان بر کنار رویای
 شک سیده به اتفاق سری بیاس و دیگر که پیشتران مشغول عبادت بود استهوتها مان
 دید که بزم سین و آرجن و سری کوشن چنان برق باد با جوش و خروش سوی اومی آیدند
 فی الفور تیر آتشین از کان خود برها کرد آتش در تمام وحوش و طیور باغ و مرغ در افتاد
 آثار قیامت پیدا شد آرجن هم برابر آن تیری آتشین از کان بگذاشت در آن دم هر چه
 حالت رونود و آنچه هنگامه بر روی روز آمدند خامه را پارای تحریر و در زبان راطا
 تقریر بالآخر بیاس در میان افتاد و با آرجن گفت که خدمت خود را واپس گیر و عذاب
 لوف مردم و صنوف زبجیات بر گردن خود بگیر آرجن گفت که تعجب است که مرا نصیحت
 میکنی و آن بر من زاده رایج نیگوی بیاس به استهوتها مان گفت که تیر خود صا چرا واپس
 نیگیری گفتم که پدر من و قتی که مرا و آرجن را تعلیم میداد مرا واپس گرفتن آن نیا موخت
 با آرجن را بران قادر نموده است اگر او نخواهد سپرد خود و مرا واپس گیر و

آرجن گفت اگر استهوتها مان جو اهر از سر خود کشیده بمن دهد البته این کار بکتم است هوتها مان
 فی الفور بدرعجز در آمده و جو اهر را از سر کشیده پآرجن و او آرجن جو اهر از او گرفت
 تیر خود و استهوتها مان را او پس گرفت و شادان شادان پیش در و پدی آمد و جو اهر او
 و او او به آرجن بخشید و آرجن آنرا به راه جد پیشتر و او اکنون ازین انو کار و گفتار
 در گذشته باز سر رشته مقصود بدست می آید که گاند هاری خبر واقعه بر جو دهن اند زمان کیر کشن
 شنیده با محترمان حرم او و دیگر زنان که شوهران و پسران شان درین محرمه بجار آمده بودند
 در میدان جنگ آمده بر نقش جرجو دهن ناله و زاری بنیادنها و ازین طرف در و پدی
 هم در غم پسران و برادران خویش با حالتی زار و نزار بر زمگاه رسیده جزع و فزع
 آغاز نمود و گاند هاری با در و پدی گفت که این چه روز بد مرا و شمارا پیش آمده که حسره
 به یک حال گرفتاریم -

شعر

بنال بلبل اگر با ملت سر باری است	که ما دو بلبل زاریم و کار ما زاری است
----------------------------------	---------------------------------------

کرشن و پاندوان بدان مقام حیرت انگیز رسیدند و به نصلح و مواعظ و دل داری
 ایشان کردند گاند هاری با کرشن گفت که ای کرشن این همه پسران من چه طفیل تو در خاک
 خون طپیدند و از بی مبری تو بر خاک رسیدند ترا چندان لشکر و چشم بود که اگر می خواستی
 هر دور از جنگ باز میداشتی حالا از خدا میخواهم که چنانکه خانوادگی مرا بر باد و ادنی

خاندان تو در یک روز از پنج دهن بر افتد ستری کرشن بجنید و گفت که هر از بان خود را باین
 سخن ناسزا خراب کردی این امر از ازل مقرر شده بود و من خود بر آن آگاهی داشتم
 حالا اگر دعائی برای تو بکنم ترا و شوهر ترا بدو زرخ بفرستم گاندها رسی معذرت نمود و
 از آنجا بیرفاسته بدر رفت که شاید کرشن دعای بد برای او بکند آخر کرشن پانڈوان را
 خدمت راجه و پسر تراشت برده سفارشش ایشان بسیار بسیار نمود و هر تراشت هر چهار
 برادران را در بغل گرفت و نوازش کرد چون نوبت بهیم رسید ستری کرشن تصویر بهیم
 که از آهن درست ساخته همراه برده بود پیش نمود و هر تراشت از بهیم پیش با بهیم طلال داشت
 چنان او را در بغل گرفته بیفشه دوزور کرد که خود بیهوش شد و تصویر آهن پاره پاره گردید
 چون بیهوش آمد تا سفت نمود که من بهیم را بیفانده گشتم کرشن بجنید و گفت که چون از پیشتر
 مدد مافی الضمیر شما مطلع بودم پس او را نیاوردم و تصویرش پیش شما بگذارم راجه و پسر ترا
 شادمان شد و شکر کرشن بجا آورد و بهیم را طلبیده به آغوش گرفت و نوازش نمود بعد
 این واقع پانڈوان بکار کشندگان پر و افکند از انجمله درشت دهن و سنگندی و پسران
 در و پدی و دیگر کشندگان نامی و گرامی را چنانکه حالت ایشان بود با تمام تمام به چوب
 صندل و عود و با دیگر بوهای خوش آتش دادند و باقی کشندگان را با بجا آتش فروخته
 کار همه با انجام رسانیدند در آن وقت طرفه غمی و عجب اندوهی بود عبرت بر عبرت

نظم

چنین است رسم سرای سرنج	بمانی در و حبا و دانه بر سنج
نه دانا گذر یابد از چنگ مرگ	نه جنگ آوردان زیر خفتان ترگ
اگر شاه باشیم و گزر در هشت	هنالی ز خاک است بالین ز خشت

ذکر شستن راجه هشت مرتبه تحت سلطنت هندستان

راویان اخبار و ناقلان آثار آورده اند که چون راجه هشت مرتبه را این چنین فتحی عظیم
 که طراز فتوحات تو اند بود از تائید ایزدی دست داد باعث آنکه تمامی عسکریان
 خویشان و بزرگان و دوستان درین هنگامه قیامت اثر گشته شدند و عالم عالم فریجات
 غریق بحر فنا گشتند بغایت منمومی بود و اثر فرحناکی بر چهره احوال او نمایان نمی گشت
 تا از غایت غم و اندوه آمادۀ ترک دنیا و ترک سلطنت گردید با دراک این حال
 سستی کشن و سستی بیاس و راجه و هر تراشت همه با تسکین خاطرش پرداختند و
 از نصلح و پذیرد و مواعظی نظیر خاطر آشفته اش بشا هرا جمعیت آوردند تا با اتفاق
 را می این بزرگان عظمت نشان سپید بود بر او رش که بعلم نجوم یگانه و در ادراک
 حقائق حال و استقبال منتخب زمانه بود و ساعتی سعید برای تحت نشینی او مقرر فرمود
 و ساعت مختار بر تحت زین که مرصع به جواهر شب تاب و از آنها واحد او با دگر بزرگان

و نهاران هزار شوکت و شمت جلوس فرمود و راجه دهر تراشت و کرشن و سمری بیاس و
 آهوم رکه بدیشتر را برداشته بران تخت نشانیدند و سهار گها و سلطنت گفتند و خوا نهایی
 در و جو اهر بر سرش ریختند شعر

ز یک طرف زرو از یک طرف گهر میر پیخت	گهر طبق طبق و زر سپر سپر پیخت
-------------------------------------	-------------------------------

دین دربار عظیم الشان تمامی صندلی های طلا و نقره هر طرف گسترده بود و در راجه های
 عظیم الشان و رکبیشران ریاضت نشان بقدر مراتب و درجات بران صندلیها نشستند
 راجه بدیشتر بعد از ساعتی از تخت برخاست و پامی کرشن و بیاس و راجه دهر تراشت را
 به سید و ایشان را بر تخت خود بنشانید و پیشکش های نغسه و تخا یفانی بها از قماش پارچه
 زرو جو اهر و فیل و اسپ و ارابه های مرصع پیش خود و طلبید اول به سری کرشن و بعد
 از آن به بیاس و از آن پس بر راجه دهر تراشت پیشکش نمود و بیاس از جمله پیشکش او
 یک قطعه با قوت قبول نمود و به سارنگ و سپهر پسر چراسنده و چختس برادر خود و جزو دهن
 که روز اول جنگ مها بهار تهم از برادر و پدر خود اختیار مفارقت نموده رفاقت پانژوان
 اختیار کرده بود و نیز به دیگر امرای عظام و برهمنان و رکبیشران عالی مقام آنقدر
 زرو جو اهر و اسپ و فیل و ارابه های مرصع بخشید که اندازده آن از احاطه تقریر
 تقریر بیرون است بعد از آن بر راجه دهر تراشت عرض نمود که به استرضای شما خود را

متعل این جرقیل ساخته ام و با سلطنت و پادشاهی بر دوش خود گرفته ام اما شما را بچنان
 غلام کمترین هستم که بودم کاریکه خواهم کرد بغیر رضای شما نخواهم کرد و قدمی بغیر اجازت
 شما نخواهم نهاد امیدوارم که مرا غلام کمترین دانسته و وام بر کارهای سلطنت و امور
 مملکت فرمان داده باشی و هر تراشت بگریست و گفت که امی راجه جد پیشتر چنانکه عزت
 حرمت مرا نگاه داشتی از خدا میخواهم که او دائم محافظت و حرمت تو باشد بعد این
 گفتگو راجه جد پیشتر جمیع حاضرین دربار و سفیران هر دیار و رعایای مملکت و اعیان
 سلطنت مخاطب گشته فرمود که شما دوام خود را در خدمت گذاری و استرضائے
 راجه و هر تراشت مصروف و مشغول دارند و هر چه او فرمان دهد بجا آورند در همان
 مجلس امر و وزارت سلطنت برآید مقرر نمود و وزارت صیغه خزانة برتختی و او و
 تکل را بخشى الملك و آرجین را سپه سالار لشکر ساخت و تسهید یوراپیش نمود نگاهداشت
 که مقاصد جمیع اهل اغراض رابی و اسطه بعرض رسانیده پیرایه سرانجام پوشانیده باشد
 و خانه خیرجو و هن را که مثل شهری بود و اکثر ایوانات از طلا و جواهر شب تاب
 ساخته بودند و از هزاران هزار فلان صاحب جمال و کنیزان عدیم المثال و گنجهای
 پدید و مرتب مزین بود و بهر آهیم سین عطا فرمود و خانه و وساسن که کم از و نبود به آرجین
 و او و خانه مشکین را به تسهید و خانه کرن را به تکل بخشید و فرزندان و زنان کرن را طلبید

نوازش بسیار فرمود و برای کرن بسیار گریه نمود و از جن را بفرمود که پسر گلان کرن را
 بسیار و در عزیمت او بکوشد و حق پرداخت او بها آورد و ملکی که کرن در تصرف داشت
 پنجاه پسران او بخشید چنانچه پسر گلان او در علوم و فنون جنگ و فضل و کمال چنان بیگانه
 برآمد که گوی سبقت از آنحصران ربو و که ذکرش بر جای خود خواهد آمد.

و کز رفتن اجدد شتر با اتفاق سری کرشن پیش بهیک پتامه و در یافتن امور
 سلطنت و رموز معرفت و جواب دادن او

گویند که چون بهیک پتامه از دست سکندهی زخمهای کاری خورده بر زمین افتاد و بسبب آنکه
 پدرش بحق او دعا کرده بود که تا وقتیکه او مرگ خود از خود نخواهد و وفات او صورت ندهد
 در اینصورت بهیک پتامه بحالی خسته بر زمین افتاده انتظار می کشید که چون ایام حسن و مستحسن
 برسد از جناب باری تعالی دعائی برای مرگ خود بکند و پانزین جهان بی بقا بعالم
 بجاهند در اینصورت سری کرشن با راجه جد شتر گفت که شما را خدمت بهیک پتامه باید رفت
 بخنان معقول و منقول از و باید شنید که این چنین شخصی و انا که نظیر خود نداشت ازین عالم
 تا و سفر است صحبت او ظیمت باید انگاشت به اتفاق این رای را چه جد شتر
 با سری کرشن بر بالین آن مسافر منزل عدم رسید و پای او را به بوسید و بر آسوده
 گزید با کرد سری کرشن سفارش نمود که راجه جد شتر فرزند شما است میخواهد که از شما هدایت

نیک بگیرد و بهمان چراغ دانش بهترین مقصود برسد بهیچم پیامه بعد از دیر می چشم خود بکشان
 و باو گفت که حال من نمیخواهم که چیزی ذکر حق جلشانه بذر دیگری پردازم اما بگفته شما و بخاطر
 این عزیز که مرا عزیزتر از جان است سختی چند میگویم بگوش هوش باید شنید را چه بد بیشتر
 شکر این عنایت عظمی بجا آورده بز انوی ادب نشست و گوش بر گفتار گوهر بار او نهاد

مقاله است بهیچم پیامه

بهیچم پیامه گفت که بر خلائق لازم است که اول صبح که بر خیزد یا در حق سبحانه تعالی بکند و
 مدتی اوقات خود را صرف یا در حق دارد تا به برکت آن روزی بر او برسد بعد از آن
 هر کس هر کاریکه داشته باشد اوقات خود در آن صرف نماید گاهی بر کار نه باشد شخصی که خود
 را از کار می دارد و دشمن خلق خدا است با دشمنان را باید که راست قول باشند دروغ
 نگویند اگر چه دروغ برای همه کس بد است - آلا با دشمنان را بسیار بد است - چرا که اثر
 مزاج با دشمنان بیشتر بر خلائق میگردد و همان و اوج می باید - با دشمنان را باید که سخن باشد
 و غضب و خوش خلقی بوقوع خود داشته باشد - پیوسته غضبناک هم نباشد که بچکس از ترس او
 امور بلکی با او نتواند رسانید - و نه چنان خوش خلق باید بود که ترس او از دل خلائق
 بر خیزد - و فتنه و فساد در ملک او رواج یابد - و با دشمنان را که پیوسته بخدمت او
 باشند اصلا هزل و خنده نه نماید - و ایشان را بر سر خلق تسلط نه کند - مردم شریفان

اصیل را بر تریب نماید. و انا در فکر باشد که لشکر و ولایت او زیاد شود. بادشاهان را
 به جمیع امور نسبت به عامه خلافت نیست چنانکه گفته اند. که اگر از استاد و پیادوست قدیم بادشاه
 خطائی سر بر زند بادشاه را لازم است که او را فی الفور به سیاست رساند. مگر بدیگران
 نمی رسد که این کار بکنند که حقوق استاد و دوست قدیم را ضایع سازد. دیگر بادشاه
 را باید که طمع در مال بنده پانته کند. و به پانته در مالیکه واجب گرفتن است قناعت
 نماید. بادشاه را باید که گناه بنده باغی خدا را عفو کرده باشد اما گناهی که از ان در گذر
 لازم نیست در گذر نه سازد. و انکار رعیت و سپاهی را از خود مسرور و مشکور و اردو چرا که
 بادشاهی بادشاهان از سپاه و رعیت است و این هر دو طبقه وابسته یکدیگر اند اگر
 سپاه خوشنود است رعیت و بادشاه هر دو در امن می توانند بود. و اگر رعیت شاد و
 آباد است بادشاه و سپاه محتاج به ترس نخواهند بود و خزانه رعیت خزانه بادشاه است
 هر گاه که ضرورت افتد ممکن است که رعایا امداد بادشاه خود نمایند. بادشاه را باید که
 در دفع دشمنان بکوشد و بعد از ولایت خود را نگاهدارد و عدل بکروزه ثواب
 عبادت هزار ساله حاصل میشود. **نقل است** که راجه مانند پادشاه چون عدل و غیرات
 بسیار کرد و تمام دنیا را از رحم و کرم خود شاد و آباد ساخت خواهش او شد که در پیش لاج
 یعنی عالم ملکوت برو پیش **بشکل** راجه اندر پیش مانند پادشاه آمد و گفت که چه خواهش چنین

می کنی در دنیا و ادعیت و سپاهی بد و صواب آن زیاد و از آن هزار چند آن است. ترا
 باید که مداوم به رفاهیت خلایق سعی کنی و اهل فتنه و فساد را در مملکت جا دهی. مانند پادشاه
 گفت مردمان ولایت آئین و قنبدار و سیور و بربر و کاشغر و کنگ و قلات و خمتن که همه
 لطمه و ترک اند ایشان را چکنم در میان ایشان فتنه و فساد بسیار است ایشان بکاف
 بر همان نمی پردازند نه کار چه بریان می کنند. اگر لشکر بر ایشان می برم همه کشته می شوند
 اندر گفت که اگر چه ایشان لطمه اند اما چند چیز در میان این مردم هست که از آن صواب
 بسیار بایشان می رسد. اول آنکه خدمت مادر و پدر میکنند و حرمت بزرگان استادان
 نگاه میدارند و همیشه در میان ایشان مقرر است آنرا بخوبی بجای می آورند. اکثر زوی
 نمی کنند بعضی ترکان که میکنند آنها هر چه از زوی می آرند همه بزرگان خود را جلد
 میکنند و خیرات می دهند. و شفقت به فرزندان خود می نمایند از چنین کارهای نیک
 صواب بسیار بایشان حاصل میشود. و رحمت الهی بایشان نازل میگردد. باز مانند
 گفت که در جماعت برترین و چهتری و پیش هر چهار طبقه دروغ بسیار رواج یافته اکثر امور
 ناشایسته از ایشان صادر می شوند. این را چه کنم آنرا در گفت که این امر از غفلت
 ماکان است با و شاه را باید که تفحص حال مردمان بکند و چند کس را که دروغگو و
 ناشایسته باشند بسیار رساند پس دیگری هرگز این کار نخواهد کرد. با و شاه

باید که بر نفس خود غالب باشد و دست از هوا و هوس نفسانی کوتاه دارد و چه بادشاه
 اگر بر نفس خود غالب نیست غنیمت را چگونه مغلوب تواند ساخت باید که هر کار که بکند در آن
 رضای حق ملحوظ دارد و اهل و عیال مردم را از اهل و عیال خود شمار و مبتقی و پرهیزگار
 باشد و خود را مقبول هر طایفه و ملت دارد و وجودش حکم آفتاب داشته باشد که بر هر چه
 بتابد و در کار یک نفع عالم باشد اختیار کند و قلعه هائی ولایت خود را از آب غلبه آغشته
 اسلحه و دیگر ضروریات و مایحتاج معمور دارد اگر حریف بیاید مردم اطراف و نواحی را
 با خود متفق گرداند و دل بای سپاهیان را در قید خود آورد و پیرانعام و اکرام بنوازد
 و مواضع و مویشی و اموال رعایا را که در سر غنیمت باشد از اسباب ویران کرده در پناه قلعه
 خود آباد سازد و توپ بار را در همان مقام ویران نصب کند و شهر را بجای آباد کند
 که یک طرف دریا و یک طرف کوه باشد و عیال مالداران و سرداران را در آن آباد ساخت
 و بجوی ایشان نماید که مباد از ترس جان و مال بجای دیگر رو بگریزند نهند و مردم قلعه
 بمغزو خود آب و طعام تقسیم کند و اذوقه را به کفایت صرف نماید که مباد اتمام شود و
 قلعه را چنان محکم کند که آمدن لشکر بیگانه ممکن نباشد و از غله و زراعت و درخت
 هر چه بیرون قلعه باشد همه را بسوزد و گدازد و حصار خندق عمیق بسازد و چه پیر بندی
 تا تواند از قلعه بر طرف سازد و چاسوسان معتد را بر گارد که از اتفاق و نفاق

مراد رعیت و سپاه اطلاع گاهی بدهند فوج را همه وقت مسلح و اردو بر مورچال خود بگرد
 و گوش بر آواز باشد که سپاه و انقب در جایی نه برود و باشند و با مردم و سپاه سلوک و مدارا
 کند و سیاست را موقوف دارد و مردان را بوقت مردانگی بنوازند و دیگران را امید
 دهد و سرداران که دو کس متفق باشند به تدبیر اتفاق ایشان به نفاق مبدل کند با دشمن
 را باید که بوقت جنگ هفت امر را نگاه دارد اول خود به احتیاط باشد - دوم دشمنان
 را برای مشورت بهم رساند - سوم از خزانه و جامه خانه با خبر باشد - چهارم مصاوره و جرم
 بقدر گناه نموده باشد - پنجم از دوستان خبردار ماند - ششم از حالات ملک اطلاع دارد
 - هفتم از وقایع که در پایتخت او بگذرد بیخبری و کلی بر آن رسیده نظر احتیاط بر آن نماید
 هر عمر خود گاسته اعتماد نه کند در عبادت تو جهناید و رحم و کرم را پیشتر و کار و بار خود سازد
 و با زنان مشورت نکند و مردم کم اصل و سفله را نوازش سازد و به کاری متعین نه نماید

از بند اصل چشم بهی داشتن	بشوره زمین تخم بد کاشتن
--------------------------	-------------------------

و نیز با دشاه را باید که به امیدک قصوری خدمتگاران را سیاست نکند و سخاوت را
 بر همه چیز مقدم دارد و مگر بشرطیکه در رضای حق سبحانه تعالی باشد نه برای کسب ثقات
 شهوات سخت دل و سخت گونه باشد و به تحقیق کسی راه نکشد و از بیروتی سائل حاجت
 را از پیش خود نه راند و بد نفس و غماز را در قدرت خود راه نهد و مردم بنجده را در صحبت خود

شکار در دولت و مال خود مغرور نگردد و در تواضع و تعظیم مردم سعی نماید و بعد بخشیدن
 مال پشیمان نشود. و حق انوستان بجا آورد. و دولت از نیکنامی پیدا کند. دولت حرام را
 طالب نه باشد و محنت کسی را ضایع نه سازد. و آنچه در مردم او بگذرد در مجلس نقل نه کند و
 شهوت پرست و مفتون زنان نباشد. و عده دروغ نگوید و هر چه کند وفا کند تا تواند با امور
 جزوی و کلی برسد. و از ارکان سلطنت اصلا مطلق نباشد اکثر اتفاق افتاده است
 که اگر پادشاه عادل است و کار پردازان سلطنت خاین و غیر متدین اند در کار و بار
 سلطنت ظلمی عظیم رادمی یابد و عدل پادشاه هیچ کار نمی آید. دیگر پادشاه را باید که
 به خور و سالان و پیران که از دولت بر افتاده باشند رحم کند هر فقیری که چیزی بطلبد
 البته باید داد تا امید نه باید کرد و جماعتی که در جنگها عبادت می کنند اگر زر و مالی نخواهند
 باید داد. همه صواب ایشان به پادشاه میرسد. هر پادشاهی که بر فقیران غریبان
 رحم میکند و گرسنه را سیر می نماید و نامرادان را امداد می رساند و در ظاهر پادشاه است و
 بیاطن فرشته. اگر پادشاه عادل است خداوند تعالی بر او شفقت می نماید و در سلطنت او
 برکت می دهد. باران بوقت می بارد. و زراعت بسیار میشود و اگر اندک هم می شود
 حاصل بسیار می گردد اگر پادشاه را بفروری شدید اتفاق لشکر کشی به مملکت بیگانه افتد
 باید که اول پشیمان شیوه زبان زان خدمت غنیمت بهر ستمه هر انواع لطایف و حیل و امید

نظرها رشوکت و حشمت و اعلان منفعت و منفعت نمودن و اعدا را بر اطاعت خود را خب گردانیم
 و اگر این کار پیش نرود و همت بر تسخیر مملکت نفیم برگمارد اول رعیت و سپاه خود را با انواع
 لطایف و مدار اقسلی و مشغلی سازد - و بعد از آن فوجی از بهادران نامدار و ویلان
 آزموده کار که بران اعتماد داشته باشد و بارها ایشان را به انعام و اکرام نواخته باشد
 بدفع دشمن بفرستد تا بعون حق سبحانه تعالی امید هست که فتح یابد در آنوقت با حسان و
 اکرام با رعیت نفیم پیش آید - و گناه های آن مردان را بپوشد و حکومت آن جا را بظالمی
 نه سپارد بلکه به حاکمی متدین تفویض کند که ویرانی آن مملکت با بادی گراید و از شش
 یک حصه خراج بگیرد و آن را صرف سپاه شعیبه آن جا نماید و خود طمع نه کند بعد از آن
 که ملک آبادان و رعیت فارغ الحال و شادان گردد و در آن وقت اگر زاید باشد
 مضایقه مدارد بشرطیکه دل های مردم آزرده نگردد - و نیز با دشاه را باید که از زبان
 فواشش و خواجهر سرایان و زنی را که به واسطه ناخوشی یک بار او را از پیش خود
 رانده باشد به او اعتماد نه نماید و از کردار ایشان امین نباشد و زنان بیوه و معیوب
 و درشت زبان و شوخ چشم را در ازدواج خود نه آرد که فرزندی که از ایشان ولادت
 یابد خالی از عیوب نخواهد بود و چرا که اثر مزاج ما در آن در طبایع کودکان بیشتر میگردد
 و نیز در شیر دایه برای بچه احتیاط تمام نماید که اثر شیر بسیار است و نیز باید دانست که

اگر با دشاه ظالم است و از حکومتش رعیت مسرور و مشکور نیست - در چنین حالت باران
 هر وقت نمی بارد و هلا از آسمان نازل میشود - و مرض طاعون در مملکت او ظهور می نماید
 و برکت از میان برمیخیزد - راجه جدیتر گفت که شماروش با دشاهان بیان فرمودند حال
 بیان فرمایند که عایار ابر با دشاه چه سلوک باید کرد - بهیچم پیامه گفت اول کار رعایا آنست
 که دعای خیر با دشاه میکرده باشد هر کس که در دعای با دشاه تقصیر نماید نه از عمر
 بهره می یابد نه از نعمت دنیا آسوده می شود - چرا که اگر با دشاه نه باشد رعیت یک روز
 بفراغت نمی تواند بود - و در ولایتیکه مستقل با دشاه نباشد یا زن با دشاه باشد
 در آن ملک نباید بود - رعیت را باید که با با دشاه برستی عمل کرده باشد و بی آنکه بر
 محصل فرستند مال واجب را ادا می نموده باشد و نیز باید که عیب با دشاه خود نداشته شود
 و اگر از با دشاهان عیبی بسبب مصلحت ملکی یا از ضعف عقلی صادر گردد و هرگز بر آن
 نظر نکند و اگر کسی پیش او بگوید جواب او سخت دهد اگر نتواند از آنجا برخیزد هر که عیب
 با دشاه خود را می شنود بدو نرخ می رود - هر کس را واجب است که فرزندان
 خویشان خود را تعلیم دهد که اطاعت و محبت با دشاه بر خود واجب گردانند و اگر
 کسی عیب با دشاه بگوید به شنیدن او را غیب شود بلکه او را ممانعت کند و خطر است
 به او نماید و در مال با دشاهان خیانت نسازد و مال ایشان را بهتر از مال خود

محافظت نماید هر که مال با و شاه را خیانت می کند هرگز از آتش و زرخ نجات نخواهد یافت
 تا تو اند خدمت با و شاه اختیار کند و با خلص تمام اهتمام بندگی او نماید و رضای او را بر همه
 کارها مقدم شمارد و دیانت و امانت را بر خود لازم گرداند و هر که چنین نمی کند از دولتخواهی
 با و شاه قاصر می باشد مردود دنیا و آخرت می شود. باید که هر رعیت و سپاه با و شاه را
 بمنزله جان تصور نماید چه اگر جان نباشد قالب بیجان بچه کار آید با و شاهان نگهبان
 ناموس عالم اند پس خیر اندیشی با و شاه بر ذمت همت رعایا و واجب ترین کارهاست
 اگر کسی خلاف حکم با و شاه بکند ثواب خیرات و عبادت با و نمیرسد هر کسی که اطاعت
 با و شاه می کند گویا اطاعت حق سبحانه تعالی می نماید. راجب بد پیشتر باز پرسید که ای مؤمنان
 رموز فروغ و حصول دای و اقف خواص معقول و منقول میخواهم که این هم بیان
 فرمایند که آن کدام افعال بد باشند که بشامت آن مردم در غضب الهی مبتلا گشته
 با آتش و دوزخ می افتند و آن کدام عمل خیر اند که از ان مورد رحمت حق سبحانه تعالی
 شده از نعمت بهشت بهره ورمی شوند. بهیچم پتاسه گفت که ای نوز چشم آفرین با و بد تو که
 چنین سوال نیکو نمودی. بتومی گویم بشنو که هر کسی که با زمان بدان صحبت می کند با امانت
 خیانت می سازد یا عیب جوئی و غمازی شعار خود می نماید یا نقض عهد می سازد یا بقر
 کسی را می کشد یا در میان زن و شوهر تفرقه می اندازد و در دوستان دراز و دشمنی باز می آید

پاسوومی خور و یا کتاب بی ضرورت ہدای کنڈیا پاران خود الفت نداد و واما بہ او منقص
 می ماند یا با وجود دسترس خیرات نمی کند و یا رعیت را آزار می دهد این چنین مردمان
 بہ انواع غضب الہی گرفتار گشتہ بد و زخم می روند۔ و خلاف این کسانی کہ خدمت پدر
 و مادر و عزت و حرمت استاد می نمایند و حقوق ایشان ادا می سازند و یا افتادگان
 را دستگیری می کنند و بر پاران و محتاجان و بیگسان نظر ترحم سے دارند و نیز آنان کہ
 خاطر واری بہانان می نمایند و حقوق ولی نعمت خود را نگاہ می دارند ہمہ گلچین یاض
 جنت می شوند۔ الغرض ہمہ یک پیامہ تابست روز این چنین نصایح ارجمند و مواعظ دلپسند
 بار آجہ و ہر تراشت گفت چون وقت احسن و مستحسن کہ انتظار اومی کشید در رسید بقصد
 دل دعائی مرگ خود بجناب حق سبحانہ تعالیٰ نمود ہماندم طائر روش از قفس عنصری
 بسوی عالم بقا پرواز نمود۔ جد ہشتر و جمیع بزرگان در گریہ افتادند و جامہ ہاسے
 خود را دریدند۔

بوز مستد جاہ کامگاری بر خاست

افسوس زد ہر نامداری بر خاست

از بزم چو کامل العیاری بر خاست

ای اہل سخن دست خود جامہ درید

بعد ازین اگر چہ راجہ جد ہشتر جمعیتے کامل بدست آمد و گلستان مملکت از خرق خاشاک
 ختنہ پاک گردید۔ اما خاطر والای او پیوستہ منموم و اندوگین می بود بہ پہلوئی آرام

نیگرفت و نمیدانست که بدفع گنا بان خود چه کار کند آخر رای بر جنگ آسومید قرار گرفت و چنان
 بیاسد یو با حسن و جوه فضائل و جلالت این جنگ را از زبان گوهر نشان خود بیان فرمودند
 و گفتند که این جنگ از اعظم جنگ است و شرح آن این است که ایسی که همه بدن او
 سفید و دمش زرد و هر دو گوشش بایش سیاه باشند در هنگامیکه آفتاب بجل رود بعد
 ادای مراسم مقرر و غیرات و میرات که تفصیلش بسیار است می گذارند و عقبا و
 فوجی از بهاوران صف شکن و مروان تیغ زن متعین می نمایند و آن اسپ باراد
 خویش بگرد عالم میگرد و هر پادشاهی که داعیه مخالفت در سر دارد آن اسپ را می گیرد و
 می بندد و فوجی که همراه اوست جنگ با نموده و مخالفت را زیر کرده اسپ را بدست
 می آرد و باز اسپ را با نظر در می کند تا بملک دیگر پادشاه میرود اگر او آماده
 اطاعت است اسپ را راه می دهد و فوج را پایشانسته از ملک خود گذرانیده اظهار
 نیازمندی و اخلاص می نماید همچنین آن اسپ بگرد عالم گشته و سلاطین بهفت اقلیم را
 مطیع و متقا کرده پدار السلطنت خود بازمی گرد و دوران وقت جمیع پادشاهان
 که مطیع شده اند شریک این جنگ می شوند و زاهدان و عابدان و رهبانان و پیشتران و
 جمیع داناتان بید و شاستر جمع آمده و آتش فروخته میدی خوانند و آن اسپ را
 قربانی نموده در آن آتش می اندازند و زرافران و دولت برمد و پانچ ل و

ایشاری نمایند این امر به بادشاهی بسری آید که قادر السلطنت هفت اقلیم باشد و
 جمیع سلاطین غاشیه اطاعت او بردوش کشند راجه جد هشر اکر ام و فضائل این جنگ
 شنیده آماوه این امر عظیم گردید و کرمیت برانجام این حسبت بست چون معلوم ساخت
 که این چنین اسپ در ملک عراق است و بادشاه آنجا راجه جو بناس و ده چو بنی لشکر
 دار و بهیم سین را با بر کبه کیت پسر کران فرستاد تا او بعراق رفته اسپ را به هزاران نگار
 عمیره و قوت شم شیر گرفت و راجه جو بناس را مطیع ساخته با اموال و اجناس در هشتنا پور
 آورد راجه انچه شنیده خیلی شادمانی آمد و خت و به استقبال راجه جو بناس شتافت
 به هزاران هزار شوکت و شمت او را در شهر آورد و بسیار انظار شفقت بر او نمود و
 فرزند او را در آغوش خود آورده الطاف پدرانه نسبت او بجا آورد و مقارن این
 حال سرکیش هم از دوار کار کا با چشم و خدم بسیار متوجه هشتنا پور شدند آنقدر فوج و
 لشکر و چشم همراه داشتند که هر جا که فرود می آمدند یک صد و پنجاه گز زمین را احاطه
 می نمودند گویند که تمامی محترمان حرم و فرزندان و الا چشم درین سفر همراه او بودند
 راجه جد هشر بار راجه جو بناس و جمیع ارکان سلطنت بحوش و خروش تمام مراسم
 استقبال بجا آورد و آنروز در هشتنا پور کیفیتی عظیم بود تمام شهر را آیین بسته بودند
 و بر در و بام با بعضی زنان به نغمه سرای و پیرویان بجلوه نمای عشاق را گریبان

شکبہا سنے می دریدند و آتش پیتابی بہ دل ہای بیدلان می زدند بالآخر بعد اوی
 مراسم مقررہ اسپہ را ہا کردند آرجن با فوجی کثیر و جمعی غنیر عقب اور وان شد در صحن
 یک سال بہ اطراف و اکناف عالم گشتہ راجہ ہای عظام و فرمانروایان بلند مقام را
 مطیع و منقاد کردہ با فتح و فیروزی و بانشاط و بہروزی در ہستنا پور مراجعت فرمود جشن
 عظیمی ترتیب یافت باوشاہان روی زمین و سلاطین اخلص گزین درین جشن فرحت آگین
 شریک گردیدہ انظار اخلص و عبودیت نمودند تا با حسن وجوہ این جنگ اختتام یافت
 و راجہ جد ہشتر فارغ از غمہای جگر سوز گردیدہ سرمایہ نشاط و جمعیت اندوخت و با ہزاران
 ہزار کامرانی متکمن سر بر سلطنت و باوشاہی گردیدہ ابواب عدل و معدلت بر روی
 عالم کشود۔

بسربہنہادہ کلا و سہ
 بکند از زمین بیچ بید اورا
 دل اہل عالم ز خود مشا و کرو
 ز روی زمین ننگ بزود و غم
 سر دشمنان اندر آمد بخواب
 ز بدست شد دست ابرستہ

چوبست بر تخت شاہ شہی
 بگستر دگر دہسان و اورا
 بہر جای ویرا سنے آبا و کرو
 از اہر بہاران بہارید نم
 جہان گشت پر چشمہ ورود و آب
 جہان شد پُر از خوبی حاسینہ

هر روز هشتاد هزار برهن از ماندگوا حسانش بهره می یافتند و الواف محتاجان و صنوف
 بی نوایان از خوان نعش تزلزل می بودند و راستی و راست گوی چندان داشت
 که در حیات خود حرفی دروغ بر زبان نیاورد و خدمت و اطاعت و هر تراشت چندان
 می نمود که پسرانش در عهد دولت خود چنین اطاعت بجای آورده بودند و تاسی
 کار پارضای او را مقدم میدانست و بغیر رضای او کاری نیکر و کلید جمیع خزاین
 بدست او داده به صرف نفوذ و اجناس و زمین و مملکت مختار گردانیده بود بدین
 منوال شانزده سال بسر آمدند روزی تهمیم برادر خود او که از دهر تراشت صفای
 خاطر داشت مجلسی دست بر بازو می نمود و بر زبان آورد که این بازو می
 من همان اندک که یک صد و یک پسر دهر تراشت را با لشکر آنها کشته بر خاک خون انداختم
 دهر تراشت از استماع این سخن غمناک گردید و غم از یاد رفته را تازه نمود و از غایت
 حزن و ملال ترک تعلقات کرده باز و جبه خود گماند باری عازم صحرا شد چه پیشرو او را
 این ماجرا به خدمت دهر تراشت آمد هر چند گریه و زاری کرد و اسماح و حاجت بکار برده
 مانع این عزیمت شد راجه از ارادگان خود باز نیامد و با جدت تر گفت که ای نور چشم
 در عهد دولت تو زیاده از عهد پسران خود بفراغت گذرانیدم حالا درین باب اصرار
 نکن و مرا رخصت بده که بقیه انفاس در عبادت بسر برم و دعای خیر بر آسئ تو بکنم

چنانچه سایر بزرگان من در آخر عمر ترک تعلقات کرده بعبادت و ریاضت پرداختند
 اکنون مرا هم همچنان می باید کرد چه شکر بگریه افتاد و چاره و ناچار بقبول خواهش دهر ترا^{شست}
 پروخت تا تاریخ سیزدهم ماه کاتبک مقرر فرمود و حکم نمود که تا سه بزرگان دولت
 اعیان مملکت و خورده و بزرگ شهر حاضر در دولت بشوند چنانچه جو ق جو ق مردم بدرگاه
 سلاطین بنیاده حاضر آمدند راجه دهر تراشت در بار عام نمود و بجمع حاضرین ارشاد
 فرمود که حال اراده ترک تعلقات و رفتن خود به صحرا جهت عبادت و ریاضت
 قرار داده ام پس میخواهم که از شما نصحت بشوم در سلطنت من و پس من برودین آنچه
 مگویم آزاری رسیده باشد از شما عفو آن میخواهم و راجه بدهر شتر بردار زاده خود را بشما
 می سپارم و شمارا با و سپرده ام چون او بهترین نسل است به جمیع صفات رحم و کرم و
 عدل و انصاف اتصاف دارد و امید است که بنهایت نیکی بحق شما خواهد کرد و مثل
 فرزندان در سایه عاطفت خود نگاه خواهد داشت شمارا هم لازم که دوام بخدا^{مش}
 خیر اندیشی او حاضر باشند و در حق من دعای خیر نمایند همه مردمان بشنیدن این
 سخنان در وانگیز بگریه افتادند و از فرط قلق همه سخیو و گریه کردند و بعد از آن که بهوش
 آمدند سانس تمام برهنی را که به طلاق لسانی و شیوایی سر آمد روزگار بود و یوکات
 خود برگزیدند و از طرف ایشان عرض نمود که رعایای مملکت اعیان سلطنت عرض میدارند که ما هم

در عهد سلطنت تو بسیار از بسیار بفراموشی گذرانیدیم و اصلا زحمت نکشیدیم هر چو بن
 هم با من بیچ بد سلوکی نمود بلکه با عاطفت و شفقت پدرانه میگردم مخالفتی که با برادران
 نمود نمود و بد سلوکی که با ایشان ساختن همه تقاضای امور سلطنت بود و ما از آن کار
 ندانیم بهمه حال راضی و شاکر بودیم حالا از مفارقت تو جان در تن نداریم اما چه کنیم
 که چاره کار این امور حاصل نیست ترا بخدای سپارم امید است که راجه بدشتر شود
 بر او رانش بمانگی با بکنند و بظلم عاطفت خود ما را نگاه دارند چرا که بدشتر ما حال
 بغایت سلوک نیک نموده و آنچه از رحم و کرم و عدل و انصاف و مراعات با ما کرده
 ممکن نیست که شکر از آن بگویم چون این سخن تمام شد راجه بدشتر حسب ایامی عم نامدار
 ابواب خزان بکشود تا راجه بدشتر تراشت انواع خیرات و مبرات نمود که در عهد
 دولت فرزندان خود گاری این چنین بدل و ایثار نمود و چون ازین فارغ
 شد بر وز مقرره از دولتماند برآمد و دلپذیر و دلخانه خود را بوسید و گفت که سال با
 از تو آرام یافته ام حالا مرضی می شوم درین وقت آنقدر بچوم بود که گذرمور دشوار می نمود
 دست و پرتراشت گاندهاری گرفته بود و دست گاندهاری بدست گنتی بود و مشکل
 تمام هر یک را در او اع کرده چون همه مرضی شدند راجه بدشتر به گنتی گفت که تو هم
 زو پرتراشت و گاندهاری رخصت بگیر گنتی گفت که من همراه و پرتراشت و گاندهاری

میروم و هر تراشت بجای پدر من است شرط مروت نیست که او را و گاند هاری راتنها
 بگندارم را چه بد هوشتر در گریه افتاد که چندین مدت بجهت من زحمت بر روی و غمها کشیدی
 حالا که بدولت رسیدم مرا ترک میکنی گفتی گفت که بفضل خدا بساطنت و بادشاهی رسیدی
 احتیاج بمنجاری و آنچه خواهش خاطر من بود حاصل گردید اگر رضای من میخواهی مرا زحمت
 بکن پس هر پنج بر او روان دور و پدی و جمیع عروسان در گریه افتادند گفتی هیچ نشنید و با بد هوشتر
 گفت که حالا مرا زحمت مده و درین باب اصراری بکن من بصورتی ترک کرده خود
 نمی توانم نمود و حالات تمامی فرزندان و عروسان خود را بتو و ترا بخدایم سپارم و نصیحت
 میکنم که از یاد خدا و ساعی غافل نباشی و بی رضای حق سبحانه تعالی کاری نمانی این
 بگفت و دست گاند هاری گرفته روان شد و هر تراشت با بد روشنی گفت که گفته را
 بگویند که تو صاحب فرزندان هستی ترا این چنین کار نباید کرد و مرا باین حال باید گذاشت
 ما از تو بسیار خوشنودیم همه وقت دعای تو خواهم نمود بد روشنی آنچه و هر تراشت گفته بود
 چه گفتی گفتند گفتی گفت که من خدمت و هر تراشت و گاند هاری اختیار کرده ام بصورتی
 ترک اراده خود نمی توانم کرد و اگر مرا خواهند گذاشت بصحرا می دیگر بعبادت خواهم پرداخت
 ولیکن نمی توانم شد که و هر تراشت و گاند هاری در صحرا و بیابان بگذرانند و من چه بهسر
 آمده با فرزندان و عروسان بسر برم و هر تراشت جواب گفتی شنیده خاموش شد

تا ایشان بالا اتفاق روانه صحرانشینان و عابدان جوق جوق آمده شرف
 ملازمت راجه دهر تراشت در یافتند و او غمخواری دادند و حکایات سلاطین ماضی که
 ترک دنیا کرده بیباوت پر و اخته بودند بیان کرده خاطر او را خورسندی ساختند. بدو
 تسبیح خدمت راجه دهر تراشت و گاندهاری و کتبی میگردند و کتبی خدمات راجه دهر تراشت
 و گاندهاری بنوعی بجای می آورد که زیاده بر آن تصور نیست. اکنون این حکایت را
 همین جا گذاشته بگذرانند و اهل هستانا پور می آیم که چون بعد از خدمت کردن راجه
 دهر تراشت و گاندهاری کتبی ایشان بشهر آمدند از غایت طلال ترک خور و خواب کردند
 در تمام شهر طرفه شیونی بود اهل شهر زار زاری گریستند و در روشن تاریکی می نمود
 و وحشت و غم از دره دیواری بارید مردم از غایت پریشانی تمام روز بیرون شهر
 در صحرایبگند را نیند و شب آمده و آمدکی آرام در خانه گرفته باز بصحرا می رفتند راجه دهر تراشت
 ساعتی جز گریه و زاری کاری نداشت و خود به ترک کار و با سلطنت پرداخته بود
 تا از فرط غم و اندوه بنهایت ضعیف گردید دست برین منوال بگذشت پس راجه دهر تراشت
 را داده نمود که بصحرای رفته دهر تراشت و گاندهاری و کتبی را به بیند حکم نمود که هر کس
 را او همراهی داشته باشد همراه ما بیاید و بوزیر خود حکم نمود که پیش خیمه بیرون برود
 و بسامان سفر بردارد و خزانه بسیار و دولت بسیار برای خیمات همراه دهد چنانچه

بساعت مختار راجه جده شتر با برادران و در و پدی و جمیع مخدرات سراوق اقبال
 پا بر کاب گذاشت عجب لشکری و طرفه انبوهی بود از زن و مرد و استننا پور کم کسی مانده بود
 که درین سفر همراه نباشد - لشکر هزار و فوج ریح و شمار همراه بود که مبادا دشمنی دست بر روی
 نماید بدین شکوه شایانه و چشم خسر و آنه تا بکوره کبیت رسیدند و دیدند که دهر تراشت گاندهار
 و کنتی یک یک کوزه آب بر سر گذاشته از طرف دریای گنگ می آیند ایشان پیاده شدند
 و دیده در پای دهر تراشت افتادند راجه جده شتر کوزه آب از سر تراشت گرفته بر سر خود
 نهاده همراه روان شد و دیگر برادران همچنین کوزه با می باز سر گاندهاری و کنتی بر سر خود
 برداشتم همراهی اختیار نمودند چون بمنزل رسیدند ایشان بیدار و رو پای و سپهدار او
 دیگر پر و گیان حریم خلافت خیلی مسرت با آمد و گفتند تمامی رکبیشران و عابدان و تراپان
 جمع آمده تماشای جمال این نونهالان گلشن شاهی و نوبا و گان بوستان بادشاهی
 می نمودند و با هم می پرسیدند که این کیست و فلان کیست سخی با ایشان گفت که مردی که
 رویش همچو طلای درخشد و چشمهای فراخ و سرخ دارد و پیش اندکی بزرگ است راجه
 جده شتر است و دیگر که همچو فیل مست می نماید و شاندهای فراخ و گنده دارد و رنگش
 گندمگون است و دستهای دراز و ریش کوتاه دارد و بهمین است و دیگر که در پهلوی
 بهمین نشسته است که رنگش بسیاری مائل و بغایت نکین است و همچو فیل را می بود و این

و آن دو جوان خوش صورت که در پہلوئی گفتی بنظری آیند خیلی صاحب جمال اند یکی
 محفل و دیگری سہدیو است. و این عورتی که نشسته است که جالش مثل گل نیلوفر
 رخسارہ اش همچو آفتاب می تابد و روپدی است و زنی دیگر کہ در پہلوئی در روپدی است
 کہ رویش همچو ماه می نماید سہد راست خواہر سہری کرشن و این دو عورت صاحب جمال
 دیگر کہ در پہلوئی سہد را نشسته اند یکی چترانگہ است و دیگر آلوپی دختر باسک شاہ
 ماران و این باہر سہ زن از جن اند و زنی خورد سال کہ رویش همچو طلا می درخشند
 فرزند خود را در بغل دارد و او ترا کنواری است زن آہمن پسر آہن و این عورتی
 دیگر کہ در پہلوئی اول نشسته است زن سہدیو دختر جہ آسندہ راجہ گدہ ویش و دیگر
 زنان کہ در پس گاند ہاری موسی ہامی کشادہ نشسته اند ہمہ عروسان گاند ہاری
 و ہر تراشت اند کہ شوہران ایشان در جنگ ہما بہارت کشتہ شدہ اند ز اہدان
 عابدان بدیدن و شنیدن احوال خیلی خوشحال شدند و دعای خیر کردند بعد ساعتی
 کہ ہمہ رخصت شدند و ہر تراشت از راجہ جہ ہشتر پرسید کہ ای فرزند بگو. رعایا سہ
 مملکت از تو ہمہ خوشنود است. با ایشان سلوک نیک میکنی. خرج زیادہ نمی ستانی
 برومان انعام و احسان می نمائی. غریب و مسافران را نیکو رعایت میکنی. زنان
 بیوہ و محتاج را نگاہ میداری. راجہ جہ ہشتر عرض نمود. کہ تا حال باہری تقصیر

نکرده ام باز جد ہشتر پدید کہ بدر کجا ہست و ہر تراشت گفت کہ اور ریاضت سخت اختیار
 کرده و از مردم کنارہ گرفتہ است جز با و بیخ نمیخورد بدن او از غایت ضعیف و نحیف
 گشتہ گاہ گاہی اورا مردم می بینند اگر حال شما خواهد نہید ضرور بہ بدن شما خواهد آمد
 درین وقت ہذا زود پدید آمد کہ ہر پوست و استخوان بیخ باقی نماندہ بود و دید کہ پیش
 راجہ و ہر تراشت مردمان بسیار شمشہ انداز ہا بنجا برگشت راجہ جد ہشتر بعقب دوید
 تا در پی او بہ صحرائی رسید و بگریست و گفت ای بدر من جد ہشتر ام برای ملازمت تو
 آمدہ ام چرا از من میگریزی بدر چون دید کہ راجہ عقب اومی آید و اورائی گذارو
 در سایہ درختی بایستاد چون چشم و و چار شد بدر عقل و ادراک خود را تمام
 از تن بدر آوردہ بر راجہ جد ہشتر و او و نو و ہا نظور ایستادہ ماند و خشک شد راجہ
 جد ہشتر نزدیک آمدہ دید کہ قالب بدر بجان است حیران ہماند و گریہ آغ از نمود
 تا گاہ از غیب آوازی شنید کہ امی راجہ بدر خود را در آتش محبت او تعالی جلاشانہ سوختہ است
 گریہ وزاری برو مکن بر چنین کس کہ باین طور مردہ باشد گریہ نباید کرد بلکہ شادی باید نمود
 راجہ جد ہشتر از انجا برگشتہ بمنزل آمد و ہا و ہر تراشت و دیگران جملہ این احوال حیرت اشمال
 بگفت ہمہ حیران شدند و ہر تراشت بسیار خوشحال گردید و گفت کہ بدر مرئی خوب یافتہ
 نتیجہ عبادت و ریاضت بخوبی حاصل نمودہ خدا ہمہ را ہمچنین توفیق رفیق سازد و بعد از آن

جد هتر اموال و اجناس و کوزه های نقره و طلا که بجهت خیرات برده بود پیش آجه و هر ترا^{شت}
 ندرانید گفت که ای عم نامدار پسر که بخوای این همه نفوذ و اجناس بده و خیرات بکن و هر ترا^{شت}
 بهیج درویشان و زاهدان که در محراب عبادت میگردند و آنانکه از اطراف آمده بودند
 بهر یک از آن چیز با قدر مراتب و درجات بدل و ایثار فرمود و بعد از آن مجلس که راجه و هر ترا^{شت}
 با پانصد و آن و زاهدان و عابدان نشستند بود جناب بیاس و یوشترین شریف
 ارزانی فرمود همه به تعظیم برخاستند و به تکریم تمام نشانی نمود بیاس به و هر ترا^{شت}
 که ای فرزند ازین درویشی خوشحال هستی و غمی که از گذشته شدن فرزندان در روان هستی
 بر طرف شد میدانم که هنوز غم از خاطر تو بر طرف نگشته گاه گاهی یاد فرزندان ترا از آن
 می دهد و گانداری برای فرزندان و گشتی برای کرن و در ویدی بجهت پسران برادران
 خود و دائم غمناک و دلگیری باشد حالا میخواهم که اثر عبادت و ریاضت خود به تو بنمایم و
 شمار با این همه مردگان ملاقات بهم همه با بشنیدن این سخن خیلی خوشحال شدند بیاس
 بر خاست همه را همراه گرفت تا به دریای گنگ رسید فرمود تا همه غسل کردند و یاد حق سبحان و تعالی
 بجا آوردند بیاس اندرون دریا رفته غسل کرده تا دیر بدرگاه جناب باری تعالی
 خود را رجوع داشت و بخشوع و خضوع دعا میکرد بعد از آن بیرون آمد و کسانیکه
 در جنگ قبا بهارت کشته شده بودند یک یک را آواز دادند و گرفت یکبار چندان

شود و غوغا بلند شد که بعینه صورت سرکه امها بهار شد چشم نظار گیان در آمد همه یلان نام
 و بهادران خنجر گذار با ساز و ویراق و بهان سمان جنگ با جوش و خروش تمام
 از دریای گنگ بیرون آمدند با دفسر و نشان همراه هر یکی بوده تعریف و صفت ایشان
 می کردند و گند هر پان و دوران رقص و سرود می نمودند بهیک پتاسه و در و ناچار ج
 و کرن و جرجو دهن و و ساسن و شکن و راجه در و پد و سکندی و درشت و من و سانر
 بزرگان بهمان طور از دریا بر آمد بهای خود ایستادند غوغای عظیمی افتاد هر یک
 به بدن خویشان خویش دوید و بیدار ایشان سرمایه شادمانی اندوخت پیاس
 برای دهر تراشت و عا کرد که تا چشم او بینا شد گاند هاری این حال شنیده او هم
 پارچه که بر چشم خود و انم می بست بکشا و بیدار فرزند ان مسرت بیغایت اندوخت
 کفتی و راجه چند چشم بر چهار برادران پیش کرن رفتند و بدیگر عزیزان پیوستند در و پدی
 بیدن فرزند ان وید اوران و پدر خود خوشحالی اندوخت او ترا کنواری آبهمن را
 ویده از غایت مسرت بخود گردید تمام شب هر یکی با عزیزان و بزرگان خویش
 ملاقات میکردند و آنچنان خوشحالی هر یک حاصل بود که از غم و الم اثری بدلهامد نشدند
 تمام شب بدینگونه گزشت چون صبح شد همه مردگان در آب غسل کردند و بر سواری آ
 خود سوار گشته بهمان شکوه و صولت که آمده بودند در دریا غائب شدند پیاس

بهمه بیوگان فسر بود که هر که اراده داشته باشد که جای که شوهران ایشان رفته اند خود
 هم بروی ممکن دارو تا خود را بدریا غرق سازد و زنان که از آتش فراق شوهران خود
 را سوخته بودند بشنیدن این مشرود جانفزای یک پامی و هر تراشت را بوسیده همه
 خود را در دریا غرق کردند تا بهمان مقام رسیدند که شوهران شان بودند و هر تراشت
 باز بدستور نماینا گشت و خاطر او از غم و الم پر آسود بعد این واقعه و هر تراشت و
 پانژوان غسل کرده همه بمنزل آمدند و هر تراشت با راجه جد هشتم گفت که حال ما هی شده
 که کار پائی سلطنت را معطل گذاشتی و مرا نیز در ریاضت از بودن شما غللی بهم رسیده
 باید که مرضی شوی و مرا باین حال بگذاری هر چند راجه جد هشتم نمی خواست که خود را از
 قدم ایشان جدا سازد اما چاره نداشت بهسزای غم و الم نصحت شد تا بعد قطع منازل
 مراحل بدر اختلاف هستند پور رسید و خواسته و ناخاسته بکار و بار مملکت پرداخت
 دو سال ازین حال گذشته بودند که روزی تار و وار و مجلس راجه جد هشتم شد و
 باو گفت که اگر خبری از عمر بزرگوار من داشته باشی مرا آگاهی بده تار و گفت که بعد آمدن
 شما و هر تراشت بسیار ریاضت کشید جز با هیچ نمی خورد گانداری گاه گاهی آب می خورد
 ما و شما در ماهی یکبار غذای کرد هر سه کس بهین طور عبادت حق سبحانه تعالی می کردند
 سخنی همراه ایشان بود و هر تراشت آتشی که تمام عمر او را نگاه داشته بود و هر چه که

می رفت همراه داشت تا بقبلم هر دو در پیکار و در پای گنگ رسید آنها علف بسیار
 بود و ناگاه آتشی در علف افتاد تمامی جانوران صحرائی سوختن آغاز نمودند چون قریب
 ایشان رسید سنجی خواست که ایشان را از آن فیهلکه بدر آورد اما در هر سه کسان بقدر
 طاقت نمانده بود که باستعانت سنجی ایشان از آن مقام بدر می آمدند سنجی با دهر تراشت
 گفت که من حیرانم که تنها چه کنم در شما هر سه کسان از غایت ضعف و ناتوانی طاقتی نمانده
 اگر شما را می بدم گانده باری و کتبی می سوزند و اگر ایشان را می بدم درم شما نبات
 نمی یابند و دهر تراشت گفت که حالا وقت ما قریب رسیده ما را بحال خود بگذار و راه
 خود بگیر و جان خود را بیفانده ضایع مکن پس دهر تراشت بگشت و گانده باری و
 کتبی در پهلوی او نشستند و بیاد حق سبحانه تعالی خود را مشغول کردند سنجی سه مرتبه
 برگرد ایشان بگشت و راه خود پیش گرفت ایشان در همان آتش سوزان نقد زندگان
 در بافتند من بدیدن ایشان رفتم بدین سوخته ایشان را ملاحظه کردم بسیار می ایدان
 و عابدان هم بدیدن ایشان آمدند و شادمانی کردند که این هر سه کسان مرگی نبود
 یافتند و بدرجه اعلی صعود نمودند ای راجه جد بیشتر تر باید که خوشحالی بکن که ایشان
 بر مراتب اعلی رسیدند و مرتبه عظیم یافتند و با سنجی در کوه هانچل مرا ملاقات دست داد
 این جمله کیفیت او بمن ظاهر نمود و راجه جد بیشتر بشنیدن این سخن زار زار بگریست

کتابخانه در نیل
 شماره کتاب ۱۳۶
 تاریخ ثبت ۱۳۶۰
 راجه دهر تراشت
 و خود را بقتل رسانید
 بنامش گانده باری
 و کتبی

در تمام شهر و مملکت ماتم افتاد و از صغیر و کبیر همه در غم و الم بودند و از فرط ملال ترک خواب و
 خور کردند و راجه جده شترکسان معتبر مقرر فرمود که استخوان راجه و هر تراشت گانه را
 و گشتی و اپید ساخته بدریای گنگ اندازند و خود مصروف مراسم عزرا گردند و جهت ثواب
 روح ایشان ابواب خزان بکشود و از نقد و جنس آنچه چنان داد و پیش مساکین و
 فقرا نمود و کما اندازه آن از احاطه تقریر و تحریر بیرون است.

داستان قتل رسیدن خاندان سری کرشن و رحلت فرمودن خود
 آنجناب ازین و ارفنا بعالم بقا

راویان روایات دروغ و عاکیان حکایات ریخ و الم این افسانه غم اندوز و این قصه
 جگر سوز را چنین بر صفحه تحریر و تقریر کشیده اند که چون مشیت ازلی و قضای لم یزل
 متوجه بر آن شد که وجو و مسعود این برگزیدگان در گاه الهی و ذوات با برکات این جهان
 گلشن بادشاهی ازین جهان بی بقا مفارقت دائمی برگزیده چمن آرای ریاض خلدین
 و زمیت بخش این بوستان بهار آگین گرد و پس کارکنان قضا و قدر در پی انصاف
 این کار شده همچنان اسباب آن بظهور آوردند و نقاب از چهره مقصود برکشود و در
 اجمال را تفصیله است بدین گونه که روزی سارن پسر سیدی و سانب پسر سرکرشن
 با جمعی از کودکان مصحبت باهم دیگر بازی می نمودند تا رو و در پاشا و تسو امتر پدین

سرسری کرشن آمدند این طفلان ناآزموده کاریجهت آزمایش درویشان حقیقت شمار
 سائب را به لباس زنان در گرفته در منزل این رکبیشران آمدند و گفتند که امی مقرران
 در گاه ایزدی و ای رموز داتان اسرار سرمدی بفرمایند که این زن از پسر و
 دختر چه خواهد زاید درویشان بگفتار ایشان گوش نه نهاده بسکوت پرداختند تا این
 طفلان مبالغه و ابرام بجدی بروند که هر سه درویشان بغضب آمده گفتند که این زن
 نیست سائب پسر سرسری کرشن است دستها و ناز و بوجو و خواهد آمد که باعث هلاکت
 خانواده شما خواهد گردید این گفته خدمت کرشن آمدند و حال شوخی طفلان و بدوعای
 خویش گفته معذرت خواستند باند و تمام دوار کار از بدوعای این عابدان تهلک
 عظیم اقتاد هر کسی در غم و اندوه بود و روز دوم دستها و ناز از مقام پایان سائب
 بد آمد راجه او گرسین و جمیع جا و ناز و در رطه تر و واقعا و ناز دستها و ناز
 را ریزه ریزه کرده در دریا انداختند تا موج دریا آن ریزه را بر داشته بمقام پهلوان
 برود و در آنجا لوحی ازان پیدا شد که کار شمشیر بران میگرد و مگر ازان آهن قدری با ماند
 هر چند که فکر کردند ریزه نشد تا او را هم بدریا انداختند ماهی او را فرود آن ماهی را
 صیادی صید کرد چون شکم بشکافت پاره از آهن یافت از و پیکانی با آب و تاسی
 درست کرده در ترکش خود و بنها و سرسری کرشن بخوبی آگاه بودند که ایام دولت جا و ناز

با خبر رسیده قریب است که دعای گانه باری و این هر سه رکبیشتران کار خود بکنند
 تا حکم فرمودند که همه جادوان به ترک شراب پردازند و به خیرات و مبرات توجه نمایند
 از چهار روز که این هر سه رکبیشتران دعای بد کردند و در دو آرشگون پای بد ظاهر
 می شدند چنانچه پیکر سری کرشن از دست ایشان جدا شده رو به و انهداد و اسپان رتبه
 نیز از رتبه ایشان غائب شدند مقدارن اینحال ایام کسوف ماه در رسید سری کرشن
 فرمود که جمیع جادوان به تیر تیر بهتر به پهاش رفته به غسل و خیرات پردازند و به بد
 ایشان توجه تمام نمایند و خود با بلبه ربر او خود و جمیع جادوان با ششم و خدم به مقام
 چه پهاش بهتر آمد و در می در گاهی بر فراخت و مجلسی عالی ترتیب داد تمام جادوان
 بعد فراغ از غسل و خیرات به کسب نشاط و انبساط پردازند و جام باوه پای ارغوانی
 را در گوش آوردند در همان مستی شراب سناک کرت برما قصه های جنگ مهابهارتبه
 در میان آورده اظهار مردانگی خود و امانت دیگران آغاز نمودند چندان سخن دراز شد
 که هر دو کس بر خاسته شمشیر از نیام برد کشیدند و پای یکدیگر آویخته هر دو کس کشته شدند
 طرفه امان یکدیگر با هم افتادند و جنگ کرده هلاک گردیدند زو و کشت عظیمی بظهور آمد
 سری کرشن چون حربه نداشت از ان لوح که بدربار اند بر او آهین روئیده بود
 برداشته بر هر که میزد می کشت تا آنکه حربه های هر کس شکستند و همیک از ان لوح با

لوجی میگرفت و حریف خود را میزد تا تمامی جاها و آن بمبیرین منوال در چشم زدن کشته و خسته
 گردیدند سستی کرشن برار را به سوار شده پنجس پلیدر رفت و دید که زخم خورده زیر درختی
 افتاده خود را بپا و حق مشغول داشته اند سستی کرشن هر چند او را مخاطب فرمود چون
 یا و حق بود و خبر شدند با نوقت سستی کرشن ارک پهلبان ایستنا پور روان ساختند که این خبر در آنجا
 برسانند ازین راه راه بسیار و خود به دو آرا آمدند و بسدی پدر خود را دیدند و
 گذشته بود همه ما برای جگر سو معروض نمودند و از نایت غم و الم از هوش رفت چون پیش
 آمد سستی کرشن او را و لاسا داده و زنهای خود را تسلی کرده بایشان گفت که آری چون از
 ایستنا پور می آید چاره کار شما خواهد کرد و خود و بزودی تمام پیش پلیدر آمدند پلیدر همانست
 جهان گذران را پدر و نمود سستی کرشن نیز آماده سفر آنجهان شدند و زیر درختی نشستند
 در آنوقت یکپای راه پای دیگر نهاده تنه درخت را تکیه زده بودند که ناگاه برانامی صیبا
 پای مبارک را صید تصور فرمود و میری که پیکانش از جهان آهن که از شکم ماهی یافته
 بود در ترکش خود داشت بر پای آن و الا جناب زد که از آن پای مبارک مجروح شد
 چون صیبا و قریب رسید و چشمش بر جمال جهان آرای این سلطان کونین و شهنشاه واد
 افتاد و خود و سرای همه گزیده بر پای مبارک افتاد این و الا جناب خاطر او را است
 تسکین نمود و فرمود که ترا درین معامله اختیار می نمود و آنچه که بظهور رسید مشیت رتبه تو

به و به تمام روح و عقل خود را پیشش دل و باز از آنجا میان سر آورده قالب
عنصری را بگذاشت یکبار چندان نور از جسم مبارک ظاهر شد که تمام زمین و آسمان را فرو
گرفت و هیچ دیدنی نبود و او پسر را با او گند هرمان با استقبال مشتاقند و همه همراهی رفتند و
ستایش و نیایش میکردند.

روان شد با هزاران شمت و جاد	لا اله الا الله و هو الله
تجارت راه را از دیده رویان	دو دیده در رکابش پاسبان
در فرودس رضوان باز کرده	همه حوران درود آغاز کرده

تا بمقام آنکه رسیدند رفو شمال گشته با استقبال مشتاق او هم همراه بود تا جائیکه او میتوان
رفت پس بهمان مقام اصلی خود رسید و موجودات خود گردید.

فکر ترک کردن سلطنت را چه چند پیشتر و رفتن معه در و پدی و هر چه
پراوران به آماکن متبرکه و پدر و درون این جهان بی بقا را

آورده اند که چون دآرک به پهلان ستری کرشن خبر وحشت اثر و اقعها و وان در پهلان
به پاندوان رسانید و ازین ما همای بهوش را با بانجبر گردانید آثار قیامت در دست پاور
تظاهر شدند از هر سو طلسمی عظیم افتاد پاندوان از غایت غم و الم سرشته بهوش و طوس
از دست دادند چنانچه ازین با جارت راه چند پیشتر بسوی دوار کاشافت با استقبال

تمام قطع منازل و مراحل کرده بدو آرزو رسید و شرف ملازمت بسدیو دریافت و ممالک
 نادرینی دیده و ماجرای ناشنیدنی شنیده دریا دریا اشک از دیده ریخت همان شب
 بسدیو هم در غم مفارقت فرزندمان و عزیزان رخت حیات ازین جهان فانی بر بست آرجن را
 غم بدغم فرود و طرفه رنجیزی رونو و از ناله و گریه های زنان و ماتم و شیون بیگان
 عالم در نظر او تیره و تار بود و پیرنویس که توانست بسدیو را بر داشته و نقش ستری کرشن و تبهر
 بهم رسانیده در چوب صندل و عود با بوی خوش آتش داد و از دیگر کشتگان هم همبیرین
 سوال فراغت ساخت بعد از آن منادی کرد که بعد از طوفانی عظیم در دوار کا خواهد آمد
 هر که سلامتی بخواد از اینجا بدر آمده همراه من بیاید و در صورت تمام اهل دوار کا با هزاران
 در و غم آن بستان جنت نغان ساگذاشته با دلی بریان و چشمی گریان از دوار کا بدر آمد
 همراه آرجن شدند آرجن جمیع محترمان حرم ستری کرشن را که شائزده هزار و یکصد و هشت نفر
 بودند همراه گرفته و از رواج او هر قدر که توانست برداشته بسوی دوار السلطنت بستند
 متوجه شدیم که ستری کرشن که از جمله نسل او باقی مانده بود و پیش قافلہ و آرجن عقب هم
 می رفت و هر قدر که میتوانست در تحفظ این قافلہ سعی جمیل میکرد چون قافلہ از دوار کا
 بیرون شد هماندم طوفانی عظیم بر خاست و تمام دوار کا و اطراف آنرا فرو گرفت اهل دوار کا
 غرابی وطن چشم خود میدیدند و بر ویرانی و بربادی این شهر هزار زار می گریستند تا آنکه

آتین و این کاروان مصیبت زدگان در پنجاب رسیدند و سلطان و سلطان آن شهر
 که از قوم هسل بودند همه بر کاروان ریختند و دست تصرف دراز کردند و آتین هر چند بدفع ایشان
 سعی نمودن و کاروان از راه نشد و کاری از دست او بر نیامد همه قوت او که بقوت سستی گزین بود
 نائل شد بر حالت خود بسیار گریست ورنحال هم آنچه توانست بعمل آورد و بقیه عیال و احوال
 را بدست آورده روانه هستانا پور شد و در میر شهر رسید و حکومت آنها را به پسر سناک داد
 و بسیاری مصیبت زدگان را نزد او گذاشت و از آنجا بدلی آمده آن مملکت را به تحیره
 نیره سستی گزین تفویض نمود و بقیه محترمان حرم سستی گزین را با احوال نمود و بگفتی و
 هاستوتی زنان سستی گزین آتش افروخته خود را بسوختند و دست بهامان نیز که از این
 علیه به قربت و منزلت ممتاز بود ترک دنیا کرده و لباس سناسیان پوشیده با زنان دیگر
 بصحرای قندهار شاقه پیش گرفت از این راه روانه شده اول خدمت بیاساس آمد
 و باجرای گذشته همگفت بیاس فرمود که وقت شما هم پایان رسیده ترک سلطنت باید کرد
 آتین از آنجا بدار اخلافت هستانا پور رسید و جمله احوال پر اختلال به بدشتر عرض نمود و بدشتر
 با هر چهار برادران و درویدی ترک سلطنت کرده و پسر پسر آتین را به پادشاه و
 بگفتن فرزند دهر تراشت را به وزارت برداشته خود را بهی صحرای شد.

چو گل از این چنین با چاک چاک برین ختم	عزیزان بر شما این گلشن از زانی که من بر ختم
---------------------------------------	---

بکام دل دمی ہم بر نہ آسودم کہ چون لاله	بعد حسرت سرا پا داغ و داغ از این چنین مقرر
بجسرت روح اسکندر دم رفتن چه خوش میگفت	گر فتم کج چہانی را مگر با یک کفن رستم
بهم جمع مہبان جملگی خیل حریفان را	خدا حافظ کہ من بیرون ازین دیر کہین رستم

بعد ازین چند روز زیارت معابد کرده و بسیرا مان شکر کہ برداختہ بکوہ ہماچل رفت
 ارجن و بیہیم و سہدیو و تمل ہمہ در برف خود را گداختند جد ہشتم چون تمام عمر دروغ نگفتہ بود
 با بدن عنصری بعالم بقائتافت۔

در دست اجل کہ نیست درمان اورا	یرشاہ و وزیر بہت فرمان اورا
شاہی کہ بحکم دوش کرمان میخورد	امروزی خوردند کرمان اورا

مدت سلطنت راجہ جد ہشتم سے و شش سال۔

دو کسلطنت راجہ چہمیت بن ابہمن بن ارجن

گزارش وہ نامہ خسرو سے	چنین واد نظم سخن را نو سے
-----------------------	---------------------------

کہ در ہماچہارت چون پانڈوان را با کوروان محار بہ عظیم دست او این آتش سوزان
 بسیاری خانہا بسوخت و بسا خاندان با بر انداخت از پسران پانڈوان نیز ہمہ طعمہ تیغ
 دید ریغ شدند از ان میان کسی ہم نماند کہ وارث تخت و تاج و صاحب ملک و خراج گردد
 پس راجہ جد ہشتم بیوستہ مفوم و طول می بود و از جناب باری تعالی بہ کمال نیاز مندی

دارائی بیخاست -

نظم

پوسته ز بهر نسل می پیوندم	می خست ز کردگار فرزند
بودش غرض آنکه در میانم	باش نشود گم از میانم
ز آنکس که نماند یادگار سے	تا بد پس مرگ در شمار سے

از آنجا که امر تقدیر بران رفته بود که مدت متاد می شغل فرمان روای در نسل او باشند
شبستان سلطنت را از زمان زمان فروغی نو بنو برافزاید در مشکوی آهمن پس آرجن
تونی حالمه بر آمد و بعد مدت معینه از و پسری خورشید طلعت پای وجود بعالم شهو و نهسا و
را چه جد پیشتر که از نسل خود قطع امید کرده بود از وجود این مولود زندگی از سر گرفت

انواع شادمانی با بجا آورد -

نظم

شبه از مهر فرزند فیروز بخت	ورنج بکشاد و بر شد بخت
به شاد می گزاید زانده و رنج	به خواهندگان و ادب سار گنج

به زمان مسعود و آوان محمود نام آن مولود پر بخت گذاشت و بعد چند می آن تو نهالی
گلشن سلطنت و دولت از گفتار و رفتار نشو و نمائی تازه یافت به تربیت و تعلیم او
همت گماشت تا در اندک روزگاری به علوم و فنون و آداب جهان داری و امور شهرت
و قوت و توانایی یگانه عصر و بر گزیده و هر گز دید - نظم

چنان شد که از زور بازوی او	نه بنجید کس در تر از او سے او
چو در زور پچیدی اندام را	گره بر زوی گوشِ خضر قام را
کباده ز چرخ فلک ساخته	بهر کشتنی تیری انداخته
همش هوش دل بود و هم زور دست	بدین هر دو بر تخت بای نشست

درین وقت که راجه جده شتر چنانکه مذکور شد با سلطنت برودش بچیت گذاشته و چیتس پسر
 راجه و هر تراشت را بوزارتش مقرر کرده راهی صحرا شد راجه بچیت بر سر سلطنت
 جلوس فرمود تمامی اعیان ملک و ارکان سلطنت به خلوص باطن اطاعت و عبودیت
 او اختیار نمودند راجه هم با رعیت خود سلوک پدرانه پیش گرفت و از بدل و ایثار و دلپا
 مردم بدست آورد و توبه و استغفار و معذرت گستری و قیقه از دقانی نامری نه گذاشت
 و ضعیف و شریف و صغیر و کبیر را با انواع مراسم بادشاهانه بنواخت.

به فرخ تر زمان شاه جوان بخت	بدار الملک خود شد بر سر تخت
جهان را از عمارت و ادویاری	ولایت را از فتنه رستگاری
شکاری عیش کردی شام و شبگیر	نبودی یک زمان بی جام و پنخیر

روزی راجه بضرورت شکار به طرفی از اطراف ملک توجه فرمود در اثنا سے راه
 آهویی بنظر آمد که از قایت شوخی و طنازی قدم بر یک جا گذاشتی راجه ولد او صید

گرویده تیری بیخا از کان خویش را کرد تا بر پهلوش نشست آهوا از غایت حسنی
 تیر خورده چون برق و باد از پیش راجه گزینت راجه اسپ صبار قمار خود را عقب او گذاشت
 تا آهوا از نظر نهان و راجه از لشکر خود جدا گشت از غایت ترس و تشنگی بر و غلبه نمود هر چند
 به تلاش آب هر طرف دوید از قطره آب نشانی ندید تا کلبه مختصری بچشم او در افتاد و مینا با
 بدانسو شتافت دید که درویشی صفای کیشی بر بستر خاکستری نشسته و دست از هر دو جهان
 بر افشاده

در دلق گسته بچو مارے

از خلق نشسته بر کنارے

راجه از اسپ فرو آمده از غایت تشنگی طالب آب شد زاهد که مستغرق یا د الهی و مشغول
 عبادت جناب باری بود و جوانی نمد او هر چند شهر بار گردون و قارزبان الحاح مینت
 گشت و جوانی جز سکوت و خموشی نیافت تا آنکه ناله غصیب سلطانی مشتعل گردید
 در یای قهر با و شاهی بگوش آن مداری سیاه مرده که بر زمین افتاده بود و بر داشته بر گردنش
 انداخت زاهد که سرست نشسته یا د الهی بود با همه بیچ نه گفت و حرفی بر زبان نیاورد ساعته
 نه گذشته بود که سرنگی رکعه پس زاهد از پرستش و عبادت خویش بر خاسته با ولی فراغ و
 خاطر ی باغ باغ پیش پد رمی آمد یکی از دوستانش گفت که حالت پدر خود نشنیده که امروز
 شهر بار این دیار از غایت خشم و غضب ماری مرده بر گردون پدرت انداخته است

پسر زاهد مجرب شنیدن این کلام مقوم و مکدر گردیده بر جناب باری تعالی دعا کرد که هر کس که
 با پدرم این کار کرده باشد در هفت روز کوچک ما را و را بگذرد چون تیر دعای درویشان را
 سپری بر نمی تابد و خدنگ مناجات ایشان را خطای نباشد و عایش هم آغوش اجابت
 گردید پدر زاهد چون ازین بد دعا آگهی یافت بسیار رنجیده شد و بر پسر نفرین کرد و گفت
 که بسیار بد کردی که بر چوپا و شاه عادل و با اول دعای بد نمودی و جهانی را به معرض غم
 اندوه انداختی فی الفور یکی از مریدان خود را پیش راجه فرستاده ازین دعای بد
 آگاهی و او راجه ازین خبر وحشت اثر بتلای دو غم گردید یکی آنکه در خدمت عابد سوار
 از و بعل آمد دوم بدعای مستجاب الدعواتی بعد هفت روز جهان گذران را پدر و
 باید نمود بالاخر تمامی ارکان سلطنت و اعیان مملکت جمع آمده مشورت با کردند و بعد
 کنگایش بسیار ستونی در دریای گنگ احداث نمودند عمارتی مختصر که رسیدن مار و رانجا
 متصور نباشد تعمیر نمودند راجه با مصاحبان دانش پیشه و خردمندان درست اندیشه
 افسون خوانان و مارگیران در آنجا تخصص جست و قدغن نمودند که جز برهن بدون امر
 کسی رانه گذارند که داخل این عمارت شود و او را روی که در وضع زهر مار
 مجرب بود و مہیا و جو و نمود و راجه دریا درت العباد مصروف و مشتغل گردید و حسب
 بیاس سکهدیو پسرش را مقرر فرمود که پوتهی بهاگوت از اول تا آخر درین هفت روز

پیش رو بخواند تا دفع معصیت گردد و با جمله بدین اسباب که بحال دانشوری و هو شمندی جمع
آورده بود خواست که رو قضا و دعا نماید مگر غافل ازین -

که حرف زهد کیشان بر نه گردد	تقصای آسمان از سر نه گردد
-----------------------------	---------------------------

چون روز هفتم رسید تپهک مار قالب انسانی گرفته بیعت گزیدن راجه پر تپهت روان شد
در انشای راه کشب نام پزشکی که مسیحی وقت بود و مخصوص به دفع زهر مارید بیضا
داشت با او در خور و تپهک پرسید کیستی و کجا میروی کشب گفت که شنیده ام که امر وزاری
راجه پر تپهت را خواهد گزید بنا بر دفع زهر مار و تدبیر شفایش میروم تپهک گفت که ماری که
راجه را خواهد گزید منم به بنیم که چه قدرت داری که دفع زهر از آن می توانی نمود این گفت
و در خمی را که سر سبز تر از نهال طوبی بود و گزید بساعتی از تاثیر زهرش خاکستر گردید و تپهک
دانا بهم بر آمد فی الفور افسونی بر دید از قدرت او تعالی و زنت سوخته باز بحالت پیشین
رسید افسی در گرداب حیرت فرو رفت و چاره جز این نیافت که با او بلامت پیش آید پس با او
گفت که اگر طمع دنیا میروی این همه مصائب سفر ترا برداشتن چه ضرورت هر چه باید از ما
گیرد از رفتن آنجا عنان بخش پزشکی را طمع دنیا و امن گرفت اندر شید که هر چه دولت
آسانی بدست آید از آن به است که به مصائب و مضایق بدست افتد فوراً دست
اقبال بر سینه گذاشت افسی جواهری گران ارز بدست او گذاشته نقد خصمت بگفت و

داد و خود به منزل مقصود روان شد چون به هستانا پور آمد جانی دید و شوار گذار که پیکانندیش
 را بد آنجا راه نیست و طائر و هم و خیال را طاقت پروازنی فی الفور بچکان خود را بستون
 بر همان تمثال کرده و بدست هر یکی میوه به جهت پیشکش فرستاد و خود به شکل کرک در آمد
 بر آن میوه نشست چون بر همان راه آمد و رفت اذن عام بود و بلا تکرار اندرون
 رفتند و میوه را بحضور راجه گذرانیدند راجه با خاطری شاد و دلی آزاد و چه یه ایشان
 گرفت و کرکی را که بر آن میوه قرار داشت بدست خویش برداشته از روی استهزا
 و بازی بر زبان آورد که بفضل این روی این روز هفتم پایان آمد و از پیک اجل بامی
 نرسید اغلب که گفتار آن درویش دروغ باشد و اگر مقرون بر راستی است همین کرک
 ضعیف و نحیف و شمن بل باشد باشد این گفت و از روی خنده و مذاق آن کرک را بر گردن
 خود نهاد همین که کرک بر گردنش رسید صورت اصلی خویش پیدا نموده فی الفور راجه را بگریزید
 از تاشیر زهرش راجه پر چمیت مع اراکین دولت و بر همان عالی فطرت سوخته خاکستر
 گردید طرفه حشری و عجب رستخیزی پدید آمد و شکر تاملی در هستانا پور افتاد و نظر

ماتم که شد جهان جهان را

نشست جهان بسوگوار

خیون ز زمین و آسمان خاست

غم سوخت درون بجان بجان را

بگرفت فلک ستاره بار

آشوب قیامت از جهان خاست

چون رفت ز عالم آن یگانه
آبستن قلعه شد ز مانده

الغرض استخوان راجه را آنچه از دست بر و آتش سوزان مانده بود و ندید و داشتند بدریای
کنگ انداختند و مراسم تعزیت بجا آوردند:

گردون که طلسم گون هوای است	بر روی شراب آشنای است
عبیرت به هزار چشم بر گیسر	چون شعله بر خشت خویش بر گیسر
ترین دیر کبود پرده بگذر	مستانه نظاره کرده بگذر
ترین نقش سبب زمانه دارد	دوران صد ازین قسانه دارد

مدت سلطنت راجه پرچمت شصت سال

نوکر سلطنت راجه چیمبیرین راجه پرچمت

شمع فروزنده این آبخمن
داد بدین گونه فروغ سخن

که چون شهنشاہ اجل بر ملکوت وجود راجه پرچمت تسلط گردیده حصن حصین نقش را از
سلطان روح خالی نمود و راجه چیمبیر که فرزند بزرگ او بود و قابلیت تمسکیت مہات مملکت و
امور سلطنت بدرجہ قایت داشت و خلعت استحقاق این امر جلیل بر قامت خویش
می آراست بر سر پر سلطنت جلوس فرمود. نظم

پیامد تخت پدر پرشست
پشاهی کمر بر میان بر بہ بست

ر بود از دیران توانا تری	سرسزیرگان شده و انا تری
--------------------------	-------------------------

در اندک مدت به چرخ عدل و داد و سراج بذل و ایثار شهبان بی نور جهان را مشغول ساخت و محبت و ادگستری و عدل پروری بچار سوی عالم انداخت اکثر ولایات اطراف و ممالک اکناف را بزرگشمشیر و قوت عمده بی سیمیه تسخیر و آورد و بسا تاجداران و گردنکشان را که کله گوشه افتخار کج می نهادند و طریق تیر و عصیان می سپردند بعضی را قتل و اکثری را اسیر نمود.

بغیر وزی درین نگارگون سطح	بسی قلعه کشا و از بازی فسخ
---------------------------	----------------------------

روزی این فرمانروای دادگستر و این پادشاه عدل پرور بر سریر جهان پانی و تخت کامرانی نشین بوده بکار و بار مملکت و جهات سلطنت اشتغال داشت ناگاه آدیگ نام تراپی که به صفت فضل و کمال متصف و به پیرایه زهد و تقوی آراسته بود در دربار و دربارش تشریف شریف ارزانی داشت راجه مقدم او را گرامی داشته تعظیم و تکریم او بجا آورد و زاهد گفت که اسی راجه معدلت شعار و اسی فرمانروای فلک اقتدار مرا چهره تنه و امنگیر است که ترا با وجود و وفور دانش و آگاهی و مزید هوشمندی و فری همنوز از کارهای مفروضه خویش تغافل است و بسوی کارهای غیر ضروری و بطرف کشور کشای ملک گیری توجه بدرجه غایت بوده است باید که اول بر امور مفروضه خود بدل و جهان

توجه نهای و یادگاری نیک از خود در عالم بگذاری را چه فرمود که آن کدام امر است که تقدیم
 آن برین واجب و لازم آمده و هنوز توجه ما بدان طرف نه گردیده زاهد گفت که چون
 چشمک مار پدرت را گزیده و جهانی را به ننگه تاسف و تحسیر انداخته است باید که با انتقامش
 بجای توجه ظاهر و باطن مصروف کنی و تا این کار را به انجام نه رسانی آرام نه سازی
 را چه را بشنیدن این حال غم از یاد رفته تازه شد و ننگه انی بر زخم دلش افتاد.

ناسور کهن بکاوشش آمد

خون شد دل و در تراوش آمد

دل از مهلات سلطنت برگرفت و همت عالی مصروف بانصرام این مهمام و به مدارک
 انتقام متوجه شد بر بهمنان و افسونگران را از اطراف مملکت طلب داشتند و سامان
 این کار عظیم بصرف زر کثیر فراهم آورده محوطه آتش بر افروخت تا ایشان افسون
 خواندن و عملها بکار آوردن آغاز نهادند به سپاس افسون و عملها جوق جوق ماران
 آنچه پروانه بر گرد شمع جمع آمده در آتش می افتادند و می سوختند در چند ساعت هزاران
 هزار مار سوخته خاکستر شدند قریب بود که سطح غیر از تخم ماران بی نشان گردد و غیر از
 افسانه و حکایت از ایشان نشانی نماند اما چون مشیت او تعالی عز شانه و جل جلال
 مقتضی آن نبود و تا بآن چنان سبابان بظهور آمد که در یوه بقای حیات و سبب رفع اسباب
 ممانت ایشان گشت یعنی استیک نام زاهدی که سالها در زاویه تنهایی نشسته

عبادت شاقه بجا آورده و در طوایف انام و خواص و عوام بفضیلت و کمال یکتا است
 عصر و برگزیده و هر چه در این شفاعت ماران و در خدمت راجه پیچیده راجه آن را هدیه بی ریا
 راجه هزاران هزار تعظیم گرفته سبب آمدنش پرسید و همت و الاهمت خود را چه انجام مرا
 و تقدیم او امر و ارشادات او آماده نمود و عابد گفت که امی راجه برای شفاعت ماران
 آمده ام حال دست از ایشان باز دار و بار این منت بر گردن من بنه و رنه بدعای
 بد از من ترا آزاری پرسد و بنای کاخ سلطنت تو متزلزل و کارهای دولت تو مختل
 گردد و راجه با ستماع این سخن در ترود و تفکر افتاد و بعد غور و تأمل بسیار بخت بدعای
 ترا بدخیر از تقدیم رضای او چاره نمیدانست از کار و کار از دست کشید و ماران را از
 بلائی جانگاہ نجات بخشید - مصرع

در عفو لذتی است که در انتقام نیست

دستے برین برآمد روزی جناب بیاس و یو که محامد و فضائلش از غایت اشہار محتاج
 تفصیل نیست پیش راجه تشریف شریف ارزانی داشت راجه آمدن او را در پیش
 مفاخرت و وجهانی و واسطه بیپو و کامرانی دانسته با انواع تعظیم و تکریم پیش آمد
 در همان محبت بسلسله دیگر سخن با آنجناب عرض نمود که مرا حیرتی و انگیزستی که جد ہشتر
 ہتما با وجود آن مایہ لطف و کرم و پانقدر و فوردانش و آگہی چہ را بخو نیری کہ بست

با خویشان خویش جنگ و رزم کرده عالم عالم فریاد را از معمور شهری به مطوره نیست
 فرستاد بیاس و یوزم و که امر او تعالی جلشانه از روزازل برین امر رفته و کاتب
 قضا از بد و آفرینش بر غم تقدیر بین امر نگاشته بود و چه بیشتر درین باب اختیار رسد و
 اقتداری نداشت آنچه پیش آمد و گذشت محض نتیجه احکام تقدیر و مشیت ربه تقدیر بود.

قضا چون ز گردون فرو پشت پر همه عاقلان کور گردند و کر

سوید این کلام امری از کمن بطون بعرضه شهو و پیش آمدنی است که ذات و الایت باعث
 قتل هزاران هزار طایفه بر ابراهیم گرد و دو نام نیکویت به بدنامی مشهور و یار و امصار شود
 و آن این است که در فلان سال و فلان روز تا جری از ولایت دور دست اسپه
 خوش رفتار در بارگاه آسمان جاو تو بیاورد چون دیده کشایین بر او بکشای و ولد^د
 او شده به معنائی شوق بی اختیار بر او سوار شوی تا در صحرائی بری و ختری صاحب حال
 با هزاران هزار غنچ و دلال پیش تو آید بکنند گیسوش اسیر و از تیغ ابرویش قتل شوی
 فی الفور حکم سلطان محبت و به امر شعله عشق و مودت او را با غنوش موصلت کشنی و
 در ولایت خویش در آورده جشنی عظیم بر پانامی و هد ران جشن بر همان را به عوت
 تکلیف دهی چون ایشان را فکر به حال جهان آرایش افتد نقد هوش را باز بر ترا آفتاب
 ممیت هر آن کشد که عثمان اختیار از دست داده آن جماعه بر ابراهیم را بقتل رساننی

سرمایه مصیبت و وجهانی فرا اندوزی اینقدر گفته باز با راجه گفت که چون ترا از اسرار
 الهی آگاه کردم باید که خدنگ قضا را از سپهر مجرد بر دفع نامی راجه بشنیدن این سخن سخت
 متفکر و مترو و گشت و در پاس مراتب حزم و احتیاط سعی موفور بجا آورد تا آنکه بعد مدت
 مدید بهنگام ظهور شمیمه تقدیر فرار رسید و شاد امر قضا پرده از روی زیبای خویش برکشید
 یعنی بروز مقرر که جناب بیاس و یو بدان اشارتی فرموده بود و ندمت اجری پس خوش رفت
 برق کرد و پیش راجه آورد که سرعت باوصه تا یک گامش بودی و سبک رفتارش
 از طائران و هم و خیال گوی تفوق ربودی نقطه

آهسته خرام نرم دستار	بدرستن او چون غم از تار
صد عهد شباب در شتابش	صدیاد بهار در رکابش
هر باوز نعل برق بسته	بر خاتم مه نگین شکسته
وز بسلوه گره با و داد	وز پویه گره زویل کشاده

راجه با وجود وفور دانش و آگاهی و با اینهمه پاس مراتب حزم و در پیشی بحکم قضا مقصد
 آن به تغافل و اوده فرموده جناب بیاس و یورا اند و داد و بی اختیار بران اسباب سعادت
 شده بصحرایی افتاد تا گاه خورشید پیکری از مشرقستان صحرای بسلوه افرودیه
 نمودن گرفت و پری پیکری از نهانخانه تنانقاب از روی خویش برکشیدن تا قانز نهاد

یعنی نازنینی زهره جبینی عربد هجوی مکان ابروی سیزه کاری آفت روزگار سکه
مشاطه قضایا تا به آرایش روی شاهان روزگار دست بکار برده چنین زیبا خن از دست
تویش دیگر بر نیاراسته و تا چهره آرای قدر به پیراستن حسن دلاویز خوبان کمر بست
مرد آینه چشمش و بختل خیالش چنین زیبا پیکری دیگر در نگذشته سپاه شوخ و شنگش تا به کشور
دلهای عشاق ترکنازی آغاز نهاده متاع صبر و شکیب را به یغمار بوده و سلطان حسدش
تا ماهیچه اقبال و کوه اجدال خود را در ساخت پر فضای روزگار بر افراشته از دست
بر دهنو و غمزه و انداز صد هزار ابواب بلا بر دلهای پیدلان کشوده نظر

زلفش تمام حلقه و جعدش همه فریب	چشمش همه کرشمه و چشمش همه خسار
صورت بنور مشعله سیاه رنگ گل	گیسو بسان سلسله گاکل شکل مار
صد جبهه تیر بسته به مژگان قند چو	صد قبضه تیغ همیشه در ابروی قند بار

بالباسی شاهانه و انداز شاهانه پیش راجه آمد همین که نگاه این داد و در آن پر پی
و دو چار شد خدنگ عشقش از سینیه گذشت و سنان محبتش بر دل نشست.

ز رویش آتشی در سینیه فروخت	وزان آتش متاع صبر دل بست
وزان عنبر فشان گیسوی لبند	بهر مورشته جان کرده پیوند

راجه از نهایت بیثباتی از اسپ فرود آمد و آن نازنین ماه پیکر را از عطیات غیبی موهب

لاریبی شمرده باغوش کشید و بهزاران هزار شاد کامی بر اسب خویش سوار کرده در بیت الخلا
 خود آورد و بهر جمیع مخدرات سرادق اقبال اختیار بخشیده دل و جان را وقف رضا
 او کرد و چندان دلبستگی بان پری پیکر بهم رسانید که تا آئینه رویش پیش زانویش نبود
 چهره زیبای صبر و قرار در نظر نیامدی و آنما به شیفتگی بان خورشید جمال حاصل نمود
 که شمع جمالش به پیشگاه چشمش فروغ بخش دید که امید نبود که کاشانه صبر و شکیب
 پیشگاهش تیره و تار نمودی نظم

چو آمد در دل خسر دل دوست	برون آمد ز شادی چمن گل اندر چو
گهی میبود نرگس بر پرندشش	گهی می بست سنبلی در کندشش
گهی مرغول جعدش باز کردی	ز شب بر ماه مشک انداز کردی
گه از فرق سرش سحر کشادی	غلامانه کلاهش بر نهادی
گه از گیسوش بستی بر میان بند	گه از لعلش نیادی در دبان قند
گه آوردی فروزان شمع پیش	ورودیدی و در حال دل خویش
گهی گفتمی که جانم یا ستنه تو	گهی گفتمی منم یا خود ستنه تو

درین ایام که باغبان قضا بوستان امیدش را به آبیاری ابر نشاط انصاری سته تازه
 بخشیده و فراش قدر و ولنگه اما لش بساط نشاط و ابرساط گسترده چینی مشابیه

انجمنی خسروانه ترتیب داد که فلک با این چشم های انجمنی منجلی زینبند و چشم خویش ندیده و زمانه با این کهن سالی مثل او انجمنی فرخنده بگوش هوش نه شنیده راجه داد گستر بافتن است همت ملوکانه هزاران هزار طایفه بر اجمه را بدعوت طلید و از مطعومات نفیسه و مشروبات لذیده ایشان را شیرین کام ساخت در عین خورش طعام آن شاه گلغام بارخی چون سیم خام و زلفهای عینر قام به هزاران هزار عظمت و احتشام از پرده بر آمد و نقاب از روی خویش برداشتند تو گویی که خورشید از در سپه مشرق سر بیرون زد و یا ماه جهان تاب از پام فلک سر بر آورد **نظم**

برون آمد ز طرف هفت پرده	بنام این درخی هر هفت کرده
چه گویم چون شکر شکر که ام است	طبرزد نیز گویم او غلام است
بهار می تازد چون گل در درختان	سزاوار کنار نیک بختان
نخل روی ز روی مشتری را	چنان که رفتش کبک وری را
بنازمی قلب ترکستان دریده	بر بوسی دخل خورستان خریده
تر خاطر با چو باد چه گرسه برود	ز دلها چون مفرح در دمی برود
گل و شکر که امین گل چه شکر	از پس مانده اش در کسیر

طایفه بر اجمه را که نظر بر جمال و لغزیش افتاد گریبان صبور می پاره شد نقد خسرو

از دست افتاد همه سر مست نشسته عشق پری پیکر شده همچو جنون زدگان جامه مشکبانی پاک
 زدند و طاهر بپوش و خرد را از نفس و ماغ هر دو از داده چون مرغ بسمل پلیدن آغاز نهاد

بیک دیدار کار از دست شان شد	ز نام اختیار از دست شان شد
ز زیبا شکل او سیران بماندند	ز حیرت چون تن چسبان بماندند

راجه بشاید این حال از تقاضای حیرت بر آشفت کاشانه و ماغش از وجود خرد تپتی شد
 چشم تمیز کور گشت چون کم نظر تان تپی خیز جوشیدن و خردوشیدن آغاز نهاد و از غایت
 غضب آن جماعه بر عثمان راز بر تیغ پدید ریخ کشید و سر پای نفیرین جاودانی و نقد معصیت
 و وجهانی فرآند وخت غافل ازین که سلاطین با اقتدار را که نظام عالم و عالمیان
 وابسته امر ایشان است و حال عقد پاینده اتمام و خواص و عوام محکوم حکم ایشان در امر
 بهمانداری و بهام شهر پاری که کنایه از بهات خلائی و عبادت از جان باید رفت و
 در امور سیاست و مخصوص لشکستن پیکر عنصری که ساخته سپرداخته بصورت حقیقی است زود
 مبادت نباید کرد که گفته اند.

مکن در امور سیاست شتاب	ز را دستانی عمان بر شتاب
که صد خون بیکدم توان ریختن	ولی کشته توان بر آه ریختن

پس از آنکه راجه را بعد از جمع این واقعه بپوش و خرد بجا آمد و فرموده جناب پادشاه

پیاورد آتش پشیمانی سر بر زده چندان ملتهب شد که جامه صبر و قرار بسوخت و غیر از گریه و
 زاری و شدت بیقراری کاریش نماند هر چند امتا جناب بیاس و یو تشریف شریف از زاری
 داشته بکلمات گزین خاطر حزین راجه را چاره گری فرمود و بشنیدن پوچهی مهابهارت
 هدایت نمود تا پیش پایین شاگرد رسید آن فرشته خصال بخواندن آن مشغول شد و
 راه بگوش دل بسمع آن پرداخت و هر برکت آن از قیبه معصیت ربانی یافت تا از دست
 سر رشته عدل و داد دست نداد و طریقه رعایت و عدالت با رعایا و برایا از کف
 نگذاشت تا بعد سلطنت هشتاد سال داعی اجل را بیک اجابت گفت و نقد نیکو نامی
 همراه برد.

نوکر سلطنت راجه اشومیدره بن راجه گنجی بن راجه پرکھپست

سخن پردازان شیرین فسانه چنین را اندصدائی زمان ترانه

که چون کارکنان قضا و قدر با مقتضای مصلحت انتظام روزگار شمع حیات راجه منجم
 راجه صرصر اجل خاموش کردند راجه اشومیدو فرزندش سریر آرائی سلطنت گشت
 با نهایت دبرایا طریق رعایت پیش گرفت و نیز دایه و عدل گستری کمر بست نهاد و
 در مجال بکمال عدل و داد مهابت سلطنت را سرانجام داد و درخت حیات ازین جهان
 قافی به عالم جاودانی کشید بعد از بیست و شش کس دیگر از نسل او بر سریر سلطنت

برآمدند و در آخر مان رواسی و آذیند چنانچه فهرست ذیل کاشف اسماست

فهرست راجگان چند مزی

نمبر شمار	نام راجگان	مدت سلطنت			بخط ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	جده شهن	۳۹	۸	۲۵	کوهی پور
۲	پور کت	۶۰			پوشیت
۳	جن سیج	۸۳	۷	۲۳	انامه جی
۴	راجه اشومیده	۸۲	۸	۲۲	اشومیده
۵	رام ثانی	۸۸	۲	۸	رام ثانی
۶	چیت ریل	۹۱	۱۱	۲۶	چیت ریل
۷	چتر رتبه	۷۵	۳	۱۸	چتر رتبه
۸	دوشت شیل	۷۵	۱۰	۲۲	دوشت شیل
۹	اوگر سین	۷۸	۷	۲۱	اوگر سین
۱۰	شور شین	۷۸	۷	۲۱	شور شین
۱۱	بهون پت	۶۹	۵	۵	بهون پت

بخط ناگری	دت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	سال	ماه	یوم		
راجا جیت	۶۵	۱۰	۸	راجا جیت	۱۲
راجا رچیک	۶۴	۶	۴	راجا رچیک	۱۳
راجا سکھدیو	۶۴		۲۴	راجا سکھدیو	۱۴
راجا نرہدیو	۵۱	۱۰	۲	راجا نرہدیو	۱۵
راجا سچ رہنہ	۴۲	۱۱	۲	راجا سچ رہنہ	۱۶
راجا شور شین ٹانی	۵۸	۱۰	۸	راجا شور شین ٹانی	۱۷
راجا پربت سین	۵۵	۸	۱۰	راجا پربت سین	۱۸
راجا مید پادی	۵۲	۱۰	۱۰	راجا مید پادی	۱۹
راجا سون چیر	۵۰	۸	۲۱	راجا سون چیر	۲۰
راجا بہیم دیو	۴۶	۹	۲۰	راجا بہیم دیو	۲۱
راجا نرہدیو	۴۵	۱۱	۲۴	راجا نرہدیو	۲۲
راجا پورنل	۴۴	۸	۶	راجا پورنل	۲۳
راجا کرودی	۴۴	۱۰	۸	راجا کرودی	۲۴

نمبر شمار	نام راجگان	مدت سلطنت			بخش ناگری
		سال	ماه	یوم	
۲۵	آلیک	۵۰	۱۱	۸	میلنیک
۲۶	پودی پال	۳۸	۹		ادپال
۲۶	دون بل	۴۰	۱۰	۲۶	دونپال
۲۸	ومات	۳۲			دما
۲۹	بهیم پال	۵۸	۵	۸	بیمپال
۳۰	چپیک	۴۸	۱۱	۲۱	سومک

چون راجپوت چپیک سریر آرا شد مشغول عیش و نشاط گردید و خود را در شهبان غفلت افکند و از کار و بار مملکت بیخبر شد بشر و انامی وزیرش وقت فرصت غنیمت شمرده راه راجست و خود بر سر سلطنت برآمد چاره کس از نسل او با تصد سال و سه ماه و هفتاد روز فرمانروائی کرد.

نمبر شمار	نام راجگان	مدت سلطنت			بخش ناگری
		سال	ماه	یوم	
۱	بشروا	۱۶	۳	۲۹	بیشوا

بخط ناگری	دوت سلطنت			نام راجگان	شماره
	یوم	ماه	سال		
پوشن	۲۱	۸	۳۲	پور سینی	۲
ویسن	۷	۱۰	۵۲	پیر سینی	۳
اننگاشاوی	۲۳	۸	۳۷	اننگ شانی	۴
سریجیت	۱۷	۹	۳۵	هرجیت	۵
پامسینی	۲۳	۲	۳۳	پرم سینی	۶
سوکپاتال	۲۱	۲	۳۰	سکھ پاتال	۷
کدوت	۲۳	۹	۳۲	گدوت	۸
سجن	۱۳	۲	۳۲	سج	۹
امارپوڈ	۱۴	۳	۲۷	امرچوڑ	۱۰
امیپال	۲۵	۱۱	۳۲	امی پال	۱۱
سراپ	۱۲	۳	۲۵	وسرتپہ	۱۲
ویرسال	۱۱	۸	۳۱	پیرسال	۱۳
ویرسالسن	۱۳		۳۷	پیرسال سین	۱۴

راجہ بیرسال سین چون بر سر بر سلطنت نشست طریق ناہموار پیوون پیش گرفت
 کار سلطنت از رونق افتاد و زوال و ادبار پکا نشانہ و ولتس رو بہا و بیرہا و زیرش
 طریق کافر نعمتی پیش گرفته راجہ را ہلاک کرد و خود را بر سلطنت برداشت شانز و ہ تن از
 نسل او سلطنت کردند چہار صد و پہل و پنج سال و پنج ماہ و سہ روز فرماندہی کردند۔

بمطناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	زنجبیل
	سال	ماہ	یوم		
ویرماہا	۳۵	۱۰	۸	بیرہا	۱
سجیناسینگ	۲۶	۶	۱۹	اجت سنگہ	۲
سربدھ	۲۸	۳	۱۰	سرودت	۳
بھونپت	۱۵	۴	۱۰	بھونپت	۴
بیرسین	۲۱	۲	۱۳	بیرسین	۵
مہیپال	۳۰	۸	۶	مہیپال	۶
شترشال	۲۶	۴	۳	شترشال	۷
سندہ راج	۱۶	۲	۱۰	سندہ راج	۸
تیجپال	۲۸	۱۱	۱۰	تیجپال	۹

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	سال	ماه	یوم		
ماہیک چند	۳۶	۶	۲۱	مانک چند	۱۰
کاموسنی	۲۲	۵	۱۰	کام سینی	۱۱
شش مردن	۸	۱۱	۱۳	شش مردن	۱۲
جیون لوک	۲۸	۹	۱۶	جیون لوک	۱۳
ہر رافو	۲۶	۱۰	۲۹	ہر رافو	۱۴
بجسین ثانی	۳۵	۲	۲۰	بجسین ثانی	۱۵
آوت کیت	۲۳	۱۱	۱۳	آوت کیت	۱۶

راجہ آوت کیت چون بر سر سلطنت رسید ہان شہرت پیشین کہ دیگران چشیدند او ہم چشید یعنی دہند پر نامی و زرش اور اکشہر بجاک و خون انداخت و خود پاپر سر سلطنت گذاشت گنتن مدت سہ صد و ہفتاد و دو چہار سال و پازوہ ماہ و بست شوش روز گوسس فرمانروائی نواختند و علم شہر ماری برافراختند۔

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	سال	ماه	یوم		
اکا پندرا	۲۲	۶	۲۲	راجہ دہند پر	۱

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	یوم	ماه	سال		
مहर्षी	۲۹	۱	۳۱	مہر کی	۲
सनची	۱۹	۱۰	۵۰	سن رجبی	۳
महापुद्द	۸	۳	۳۰	مہا پودہ	۴
दूनाथ	۲۵	۵	۲۸	دونا تہہ	۵
जीवमराज	۵	۲	۲۵	جیون راج	۶
रुद्रसेन	۲۸	۴	۲۶	رودر سین	۷
आलिक	۸	۱۰	۵۲	آرلیک	۸
राजपाल			۳۶	راج پال	۹

چون راجہ راج پال کہ خاتم الملوک خاندان دہندہ پر بود سریر آراسی جہا بنانی
شد ساونت مہا پال برا و خروج نمود و بچنگ ہامی متواترا اورا مغلوب کردہ صاحب
تاج و سریر گردید تمامی ولایات را بہ تصرف آورد و رسم و آئین تازہ بہا و چون رشتہ
ستم کیش بود بنامی سلطنت او نیز احکام نیافت عالمی از دست او بستوہ آمدستند
آشوب بہ اطراف مالک رو بہا و رفتہ رفتہ کار سلطنت از رونق افتاد تا راجہ بکراہید

فرمانروای آوجین با لشکری بیکران متوجه آن طرف گشت و از مصاف های صعب و جنگ های سخت شکست داده پادشاه بالا استقلال فرمانروائی با جاه و جلال گردید.

نوگرگند هر پسرین و کیفیت ولادت راجه بکرماجیت و خروج کردن و غالب شدن بر راجه راج پال و شستن بر تخت دہلی

دیگر بار بلبل بی باغ آمدست	پری پیش روشن چراغ آمدست
خیالم پری پیکری سے کند	مرا چون خیال پری میکند
انین کان تاریک اہریشی	گہرین کہ آرم بدین روشنی
ہزار آفرین باد بر زیر کان	کہ روشن ز آرنماز تیرہ کان
گزارندہ شرح این استان	گزارش چنین کرد بر مرزبان

روزی راجہ اندر فرمانروای عالم ملکوت بر تخت جہان پائی و سریر کامرانی جلوہ افروز
 بودہ تماشاخانہ رقص و سرود دوران بہشتی نژاد می نمود ناگاہ خورشیدی از فلک
 دلربائی و سروی از جوہار رعنائی کہ نہال قاقش پروردگار آغوش ناز و حسن
 زیبایش بر آراستہ دست عشوہ و انداز بود باغ مزہ ہامی و لفریب و عشوہ ہاسے
 غارتگر صبر و شکیب و محفل آمدہ از کان ابر و خدنگ افکنی آغاز نمود و متاع صبر و شکیب
 تماشاخانہ بغارت بردن بنیاد نہاد و نظم

پدید آمد مہی کاندہ قطارہ

زر لغش مشک چین خون پیوند

دو چشم شوخ فی فتنہ نہ بیدار

سہی سر و جمال فروزستان

بنازار مشتری آن شکل یدمی

دل مہ پارہ شد زان پارہ

دو لعلش تع امان ہم شیرہ کند

غلط کردم کہ فی مست نہ ہشیار

چرخ خانہ و شمع سہبستان

فلک بفرختی نازش خریدی

گندہرپ سین پسر راجہ اندر ہشاہدہ جمال و لغزش نقد صبر و قرار از دست داد و کیفیت
 جمال زیبایش و ولد ادوہ ادائی دلربایش گردید راجہ اندر بہ اوراک این معنی
 مغلوب غیظ و غضب گردیدہ و عنان تحمل از دست دادہ بحق فرزند دعا کرد کہ پسر م
 بہ پاداش این حرکت بیجا از عالم علوی بعالم سفلی رود و در روز بقالب خرد و شب
 در صورت بشر باشد و پس از مدتی کہ با دشماہی کسوت خری اورا بسوزاند باز حالت
 اصلی خود برسد گندہرپ سین فی الفور با جاہت دعایش از عالم علوی بعالم سفلی
 آمدہ بشہر دہار انگر اکتاد و رسوا د آن شہر دریائی بود کہ مستوطنان آن خطہ دل پذیر
 بجهت غسل و طہارت در آنجا می آمدند و بہ پستش معبود می پروراندند گندہرپ سین
 بصورت خرد چنان آب دریا متغی شد مدتی برین گذشت روزی برہمنی اوسقربان
 راجہ دہار انگر بجهت غسل و طہارت بر چنان دریا آمد گندہرپ سین از آمدن رون دریا

آواز داد که من گندهرپ سین سپهراجه اندر فرمانروای عالم ملکوتم درین رطله سے ہاشم
 راجہ خود را زود خبر کن کہ دختر خویش را بقصد من در آور و دسر بایہ مفاخرت و سہا ہات برای خود
 بیند و زود در صورت اغراض تزلزل علی عظیم در بیان سلطنت و جہان بینی و تخیلی فغیم در ایوان
 زندگانی او واقع شود برہن آن روز شنیدن این سخن اگر چه متعجب و متعجب شد اما وقتی بر آن
 نہ ہا وہ اظہارش با کسی نہ کرد چون روز دیگر ہمہین سخن باز شنید با خاطر سی لرزان ولی
 پریشان پیش راجہ آمد و آنچه بگوش ہوش خود شنیدہ بود پیش او ظاہر نمود و راجہ ہاندم
 را کہین دولت و اعیان ملکیت را ہمراہ گرفتہ بردیارسید و گفتگوی شنیدہ را بگوش
 ہوش خود ہم شنیدہ بجا بپرداخت کہ اگر امرہ زبد نامی تو در سوادین شہر دیوار سے
 از آہن دست شو و تصدیق گفتارت بظہور رسیدہ درینہ انجاء مرام تو گرد و گنہہرپ سین
 دہا کرد تا بہمان ساعت دیواری از آہن بہر چہا طرف شہر پیدا شد راجہ و تمامی رکان سلطنت
 راجہ ترقی عظیم حاصل گشت راجہ خواستہ و ناخواستہ دختر خود را بچہت ایفامی و عدہ حاضر نمود
 گنہہرپ سین بصورت خراز دریا برآمدہ دختر را بگرفت راجہ ہدیدن صورت خراز خراز بخیر
 اندوہ و غم شد گنہہرپ سین پردہ از روی احوال خود برداشتہ و اظہار حالات خود
 ساختہ راجہ را از تنگنای تفکر و ترو و بیرون آورد از آن روز گنہہرپ سین در روز
 بصورت خراب ریامی بود و شب در صورت اصلی خود برآمدہ بان دختر پریمی ہیکر

عیش و عشرت می نمود مدتی برین برآمد شبی گندهرپ سین کسوت خرمی خود را بمقاسم
 گذاشته بصورت اصلی خویش باز آستید و ادراطف زندگانی میداد راجه اینخبر دریافت
 بخدا مر و مقر بان خدمت امر کرد تا کسوت خرمی او را بسوقند گندهرپ سین باوراک
 این معنی مراتب خوشحالی و شادمانی بجا آورد و با پدر زن خود گفت که لطیف طافت
 تو ازین عذاب عظیم رنگاری یافتم اکنون یارای قیام این جهان ندارم باز بعالم
 علومی می شتابم و ترا آگاهی می دهم که دخترت باردار است فرزندی از او بوجود خواهد
 که طاقت ده هزار قبیل داشته باشد و مثل او دیگری در عالم نباشد و نام نامی او در سخاوت
 و شجاعت و دیگر صفات جهانماری و محامد بادشاهی با انقراض دوران بر صفحه
 روزگار بهماند این بگفت و از نظر غائب شد راجه در حیرت افتاد و اندیشه های گوناگون
 در خاطر خود راه داد که اگر این چنین پسری بچندین قوت و تنومندی خلعت وجود پو شد
 چه عجب که مرا از سلطنت بر دارد و تاج فرماندهی بر سر خود گذارد بدین خیال مصلوب
 دختر خود را بجای فظان سپرد و امر کرد که وقت ولادت فرزند مرا زود خبر شود تا آنچه
 مناسب وقت باشد بعمل آرم دخترش که از فراق شوهر دانا به آتش غم می سوخت
 ساعتی در مهاجرت اوصیری و قراری نداشت از جان تنگ آمده و تاب شد آمد فوق
 و شدت آلام نیاورد و از زخم خنجر خود را هلاک ساخت از قدرت او تعالی جل جلاله

فرزند می زند از بطن او بر آمد که قریب چانداری از رویش پیدا و لمعات جها نباسنے
از ناصیه او هویدا بود۔

بالای سرش زهوشندی

یتافت ستاره بلسندی

راجہ را از وفات دختر اندوہی سخت بہم رسید و توہمی کہ ازین مولود در دل داشت
بدر طرف نموده در پرورش و پرداخت و تعلیم و تربیت او متوجہ شد و ہمیش بکرماجیت
تہادہ اورا مہر اورا در کلاش بہترتری کہ از بانوی دیگر بود بکنار محبت خود جدا داد
و رفتہ رفتہ ملک مالوہ باقطاع او مقرر فرمود بکرماجیت از غایت سعادت نشے
حکومت آنجا بہترتری بر او خود تفویض نمود و خود بامر وزارت قیام فرمود و شوہر
آوچین را تنگناہ کردہ بامور فرماندہی اشتغال ورزید بعد مدتی بہترتری بر زینے
عاشق و مستون شدہ اورا داخل حرم سرای خلافت خود نمود و در محبت نوازگار ہا
سلطنت بخیر شد شام و پکاہ در مشکوی دولت بسر بردی و از ہمام دولت و امور
ملکت خبر سے نگرفتی بکرماجیت جو اہرزو اہر نصاب آویزہ گوش او نمودہ تا کہید
بہ ترک تخلص و اختیار توجہ بامور ملکت نمودرانی بدریافت این حال ملاسلے
بہرسانیدہ شوہر خود را آمادہ بران نمود کہ بکرماجیت را از ملکت اخراج دہد راجہ
از بسکہ ولد او رضای او بود بمقتضای بیداشی سررشتہ و قفا و اخلاص از دست

داد و بر او خود را از مملکت خویش بدر ساخت و چشمه یگانگی بنام شاک بر گامی انباشت

گردهم شرح ستمهای عزیزان غالب

رسم امید پاناز بهسان بر خیزد

مقارن اینحال حیرت اشتغال ریاضت گری پتیر ریاضت از درگاه حق سبحانه تعالی

نثری یافت که هر که او را بخورد می عمر خضری و حیات جاودانی یافتی زاهد آنرا

پیش را چه بهتر می آورد و آینه نیلی مسرور و شادمان گشته بشوق و شغف تمام او را

بگرفت و بعطاشی ز رو جو اهر زاهد را بنواخت و از بسکه والد و دلداده رانی خود بود

و حیات او به از حیات خود میدانست آن نثر حیات جاودانی را بان سر و جو مبار

جوانی بخشید از اتفاقات این رانی بعشق میر آخور بتلا بود از غایت شیفتگی آن نثر

با و بخشید میر آخور هر دلبر ستمی که نامش را که بپسینوا و باطنش پیر از صدق و صفا

بود و واسطه محبت در میان داشت همینکه این نثر بمثال یافت بدست آن نازنین نهاد

آن دلربا از غایت هو شمندی بنماطر خود قرار داد که اگر مراجعات جاودانی و عمر خضری

از خوردن این نثر حاصل گردد غیر از همه کاری و بد اعمالی چه میتواند بود و بهتر آنست

که این نثر را بر اچه این ولایت که بغایت عادل و معدلت شعار است بد هم تا عالمی

در نخل عاطفت او بر آساید پس آن زن عاقله بنج دست راجه آمد و بعد عرض احوال

آن نثر بمثال را پیشکش نمود و راجه نثر را شناخته در گروا ب حیرت فرورفت و به تحقیق و

تصدیق این ماجرای حیرت افزا بهت عالی مصروف نمود رانی ازین ماجرای غیرت خیز
آگهی یافته از غایت خوف و هراس خود را از بلند بام فرو انداخت تا قالب عنصری و
در هم شکست و مرغ روش از قفس عنصری پرواز نمود راجه از مشاهده احوال بیوفای
آن زن تبه کار و بی ثباتی این دارنا پاندا را خود را از تعلقات دنیوی بر آورد و
تاج شهر یاری از سر انداخته و کسوت گدائی در بر کرده راه نور و اماکن متبرکه شد
بعضی مورخ همدین باب روایتی دیگر آورده اند که روزی راجه به تری بشکار میرفت
دید که زنی باشوهر مرد خویش بشگفته روی در آتش سوزان نقد زنگی در باخت و
پروانه وار جان خود را بران شمع و فدا ساخت راجه چون بعد صید و شکار مراجعت
بدولتخانه خود فرمود ماجرایش پیش رانی بر زبان آورد و بر بهت و محبت او آفرین بانوان
رانی گفت آقا ضای محبت زن آنست که محتاج سوختن و کشتن نباشد بهینکه مرغ شوهر
گوش کند مرغ جان را از قفس تن پرواز دهد مدتی برین برآمد راجه روزی بشکار رفت محبت رانی را
عیاری گرفت بموجب تلقین راجه همراهیانش گریان و نوحه کثان رسیدند و ظهیر نمودند
که راجه را با دیوی محاربه دست و او را راجه مغلوب و او غالب آمد و پیکر عنصری
افعال آنرا در از هم گسخت جامه اش که بدست ما آمد برداشته باولی بریان و خاطر می
پوشان آورده ایم رانی که گرفتار سلسله محبت راجه بود فی الفور جان بجان آفرین

سپرد و بیکنامی دارین فراموش داشت را چه چون از شکار مراجعت فرمود بد ریافت حال
 و قات زانی دل از نیجهان فانی برداشت و خود را به کسوت گدائی بر آراست بعضی
 بر آئند که راجه پهرتری دوزوجه داشت و در عشق هر دو گرفتار بود زنی که از اشتها
 محبت میر آخور قالب تپی کرد موسوم به سیتا و زنی که بجایه عفت و عصمت آراسته و از
 شنیدن خبر وفات راجه قالب عنصری بگذاشت پر کلا نام داشت القصد راجه پهرتری
 از سو فانی رانی اولین و یازدهم فاشعاری رانی آخرین یا بهر دو صورت ترک
 سلطنت نیکو دانست و به لباس گدائی بر ریاضت ایزوی پرداخته مقرب بارگاه صیفا
 شد و از خوردن آن ثمر حیات جاودانی یافت و تا حال بعالم سفلی چون خضر و الیاس
 ره نورد و بسیار است گویند که چون راجه پهرتری دست از امور سلطنت برداشت
 امور مملکت از نظم و نسق معطل ماندند از اطراف مالک دیوان ستمکار و مغروران تبه کرد
 بر این مالک چیره دستی یافتند و شهر او چین تبریتال نام دیوی دست تصرف و نظلم
 در آن نمود و ب مردم آزاری و جان شکاری خلایق کربست در اقل مدتی عالم بدم و تیره و
 آن خو خوار شدند و جهان جهان آدم بشکم پرستم او فرورفتند شهر او چین که بمحوری غیرت
 گلزار جنت بود و سراسر ویران گردید ارکان دولت و اعیان سلطنت به چاره ساز
 شمشند و پیش آن عنقریب خو خوار رفته ابواب الناس کشودند که اگر با جایت معروضات

با مظلومان دست ازین جان شگرمی باز داری و یک کس را هر روز برای خودش
 خود از ما گرفته باشی هر آینه نظم و نسق مملکت بجا ماند و اندک مایه تسکین بدلهای خلائق
 پدید آید عفریت خونخوار باقبال این معنی انگشت پر دیده گذاشت تا قرار دادند که هر روز
 از صبحی یکی را از متوطنان این ولایت بر سریر سلطنت نشاند و بر او امر جزوی و
 کلی مختار گردانند چنانکه خورشید عالم تاب پرده بر روی خویش برگیرد همان بادشاه
 یک روز را صبح زندگانی بشام گزاید یعنی طعمه خوان و لقمه دهان آن عفریت خونخوار
 کرد و با استقرار این رای هر روز و هر صباح یک کس بر تپه علیه سلطنت رسیده کار و
 مطالب کاغه امام می گردید و شامگاهان با هزاران هزار ناکامی با ده تلخ مامت
 می چشید مدتی برین منوال گذشت تا آنکه کارکنان قضا و قدر آاده بر استیصال بنیان
 وجودش شدند و خواستند که چنان بادشاهی معدلت شعاری را بر سریر سلطنت
 شکن سازند که سرای آن ظالم خونخوار در کنرا اعمالش نهاده جهانی را بظلمت
 خود جاود چنانچه در اندک مدتی همچنان ظهور رسید توضیح این مقال و تشریح این احوال
 آنکه چون پیش ازین راجه بکرامت از گردش چرخ گردان و بیوقائی برادر نامهربان
 ترک دیار وطن کرده به هزاران هزار ناکامی غربت و کربت اختیار نموده مرحله پائی
 کوه و بیابان شد مدتی جام بیا بل تلمخی روزگار مردانه و ارمی پیو و باد وحش و

بهائیم اوقات عزیز خود را بسرمی فرمود و رفته رفته رو با بادانی نهاد و تعارف با خلائق
 او اهل روزگار پیدا ساخته و ریبه معاش حاصل کرد و بعد چندی ملازم طایفه بخاره گشته
 سفر ممالک دور دست اختیار نمود از اتفاق حسنه روزی در شهر دهارانگر اتفاق و صولت
 و رود این جماعت افتاد و راجه بجهت تفریح طبع و تفریح خاطر بطرف شهر و نهاد دید که پیش
 خانه کلالی اسباب تجملات شاهی و مواد شکوه شاهنشاهی مهیا و مادر کلان و رمانش
 گریان و بریان است راجه و گرداب هیرت فرورفت و از مادرش استکشاف این
 ماجرا و استدراک این واقعه نمود و بعد از ناله های جانسوز و گریه های جگر خراش
 بچو آب پرداخت که ای تخم نمیدانی که درین دیار آفت زده عفریتی خوشخوار چهره دستی
 یافته و آفتی در خرمن حیات متوطنان این خطه در زده متاع زندگانی عالم عالم بیسیاست
 را بغارت برده است بعد از خرابی بسیار و تظلم های پیشمار از چند روز قرار داده است
 که هر روز یکی از متوطنان این خطه نوبت بنوبت جلوه آرای سریر بادشاهی گرد و بوقت
 شام آن جرعه نوش مضطبه ناکامی لقمه دهان آن عفریت خوشخوار شود و چنانچه امروز
 نوبت پسر من رسیده بدین حالت که آفتاب عمرم به لب بام و صبح امیدم بایل بشام است
 ظهور این واقعه غم اندوز جهان در چشم تیره و تار کرده و متاع قرار و استقلال
 از دست من ربوده -

من چون زیم که سینہ ما چاک میکنند
سخت جگر مرا بہ تر خاک میکنند

راجہ بکراجیت ہشتیدن این سخنان و روانگیر و باستماع ہچو کلمات حسرت خیز پیراہن شکیبائی
ہچو گل چاک زودہ نالہ و درد بر کشیدن و چہرہ نموش بنام غم خراشیدن گرفت و با مادر
کلال زبان ہمد روی کشاد و گفت کہ ای مادر مہربان از بہر این کار غمگین و اندوگین
مباش کہ مرا بر ما جرای حسرت انگیز تو دلی سپند آسا بر آتش غم سوخته و جهان جهان
غم و اندوہ آتشی در نہان خانہ دلم در زودہ بعوض جگر گوشہ تو من خود را بان عفریت
خونخواری سپارم و بعون عنایت معاون حقیقی کار نامہ رستم و استغند پار بجای آرم
اگر باد غیبی و مواہب لاری از چنگال آن بدسگال رہائی یافتہ ہر او چہرہ دہی
یا فتم بہائی را از دست مظالم اورہائی و اوم و اگر قضیہ بالعکس در آئینہ حال صورت
انعکاس گرفت مردان را بروانگی مردن بہ از حیات جاودانی ست این بگفت و
از موکلان سلطانی کہ مع شکوہ بادشاہی حاضر بودند التماس نمود کہ در عوض این
عظیم من خود را حاضر کردم ہمارا قبول کنید و این بیچارہ خانمان ہر باور ابلکہ از ید موکلان
سلطانی کہ مقصود ایشان از ہرسانی خورش آن عفریت خونخوار بود بلا نپس پیش
قبول این معنی پر داختہ اورا بعزت تمام گرفتند و با احتشام شادمانہ و تزک خسروانہ
و عاقبت ہرانی بادشاہی رسانیدند و بطریق معمول ممکن سریر سلطنت ساختہ بجرای و امر

جسروی و گلی پرداختند تا آنکه سلطان فلک چهارم از دیار مشرق بسوی مغرب شتافت
 و فراش سپهر نیلی قام شاور روان لیل در ساحت پر فضاسی روزگار بر افراخت عفریت
 جهان آزار تبه کردار بطریق معمول همعنان صرصر تیز گام در رسیده زلزله در زمین و زمان
 انداخت و آثار رستخیز ظاهر ساخت راجه آمد آمد او مشاهده کرده مردانه وار مستعد
 بجنگ آن عفریت خونخوار نشست عفریت چون پای بزم سرای سلطانی گذاشت
 وید که با دشاهی تمشید شوکت و شهر پاری سکند رحمت با هزاران هزار صلوات و عظمت
 بر سریر بادشاهی نشسته و اقبال و دولت و فتح و نصرت به خدمتگذاری او کمر بسته
 از نهایت هیبت زهره اش آب شد و سر ایگی تمام بحال او راه یافت راجه از فرار سیر
 بر جست و بان عفریت خونخوار در آویخت ساعتی چند آویزش یکدیگر حیرت افزای چشم
 تماشا نیان و عبرت بخش وید که جهانیان بود با لآخر عفریت دست از جنگ باز داشت
 بنجار دوستی پیو و راه صحرا پیش گرفت راجه از تائید او سبحانه تعالی بران عفریت
 مظفر و منصور گردیده بنواختن نقاره و ترتیب جشن مسرت فرمان داد اراکین دولت
 اساطین سلطنت و تمامی خورد و بزرگ مالک محروسه بدریافت این احوال مسرت
 اشمال جانی تازه یافتند و راجه بکر حاجیت را شناخته هنگامه مسرت و شادمانی برآورد
 و داد خوشحالی و فارغ البالی دادند راجه چون با فضال ایزد و والاهلال سلطنت

هندوستان با استقلال یافت ابواب بذر و کرم بر روی عالم کشاد و آئین ستوده
 و قوانین برگزیده رواج داد آن قدر نیکویی و سعادت باحوال عالم و عالمیان نمود
 که الهی آنان با وجود انقراض ایام و امتداد دوران نام نیکش بر زبان خواص
 و السله عوام جاری است چنانچه مذکور است که چون راجه بکر اجیت ازین جهان
 بگذشت بعد تمامی ایام در سنه پانصد و چهل و دو بکر اجیتی راجه بهوج که او را هم
 بمحاسن اوصاف می ستایند سریر آرای سلطنت مالوه بود و روزی بقصد شکار بصحرای
 بیرون شهر دید که جمعی از اطفال خور و سال کوهی را با پادشاه و یکی را وزیر و دیگری
 را کو تو ال و سایر عمای سلطنت و ضوابط مملکت قرار داده در بازی طفلان عدالت
 شایانند میگردند و قبل این ماجرا بهمان مقام در امریکه متنازع فیها کاه بود و راجه بهوج
 از انفصال آن عاجز گشته بود و بنوعی ازین طفلان انفصال دعوی متخاصمین قرار گرفت
 که موجب حیرت همگان و خصوص راجه بهوج گردید و درین وقت که راجه به تزدیک
 ایشان رسید طفلان بر ادای و شکوهی که بران پشته قیام داشتند همچنان متکبر ماندند و صد
 رعب و هراس بر راجه بهوج بخاطر نیاید و در راجه متعجب گشته طفلی را که پادشاه قرار داده
 بودند پیش خود خواند چون از ان پشته فرود آوردند شکوه راجه بهوج غالب آمد و همچو
 طفلان در گریه و ناری افتاد چون باز بر پشته بردند بدستور اول آثار حکومت بر او

هویدا و هراس راجه از دلش ناپیدا شد نقین نمودند که وقوع این امر از تاثیرات
 زمین است چون آن پشته را کندیدند تخت مرصع راجه بکرماجیت در غایت زیبائی برآمد
 که از تاثیر آن طفلان خورد سال کار جهان بینی و حکمرانی میکردند راجه آن تخت بد سلطنت
 آورد و خواست که جلوس نماید سی و دو صورت زیبا که از طلسم پران ساخته بود و بعدتی
 از جمله لعبتها تکمیل گشت که اسی راجه بهیوج این سر سلطنت از راجه بکرماجیت است ترا
 بر این تخت نشستن وقتی سزاوار است که مانند او مصدر امور سرگ توانی شد
 راجه بهیوج مستفسر شد لعبت مذکور حکایت از عدالت و سخاوت او بیان کرد که موجب
 حیرت سامعین شد بهین عنوان جمله لعبتها یک حکایت از پندل و ایشار و عدل و داد
 او بر زبان آورد که انرا برج پنڈت وزیر راجه بهیوج بزبان سنسکرت بسک تحریر
 کشیده موسوم به سنگاسن بتیسی، نو دچنانچه سدا سکه به تخلص به شایق شاه آبا دس
 آنرا در فارسی برشته نظم کشیده محرر این اوراق ابیاتی چند از ان چون نمونه از خروار
 داخلین کتابی ساود و برای شایقین سخن رومانی می آرد نظم

که باشد پسندیده راستان
 پیامد پیش شهبه تیز هوش
 پسندید از ان چار یک شهر یار

هشه حور نجم زد این داستان
 بگفتایکی روز جو هر فروش
 بر آرد و اندک پسته گوهر چسار

چنان بود این لعل گیتی فروز
 چو پسر پندش به قیمت از آنتها
 پس نگه بشه گفت آن جوهری
 شهنشاه یک کس به همراه داد
 چو آن کس بمقصودش به بازگشت
 در آمد مچنان بارش آب شد
 بملاح گفتا که کشته بران
 چنین کرد ملاح با او سخن
 چو او بود از خوف جان نا بصور
 نیامد بدرگاه شاه زمان
 چو گرفت ملاح آن لعل سوخ
 پس این پنج گوهر که باقی بماند
 که وارد به جهت چنین دست زور

که در شب مه و مهر رخشان بروز
 زوینا ر صد لک بگفت او بهیسا
 که دارم دگر ده عدد گر خری
 که آید ز دوکان او با مراد
 بره بر لب آب جوئی گذشت
 که ز روی زمین جمله نایاب شد
 ازین آب جوینده را بگذران
 کزان ده بدو پنج گوهر بن
 بملاح داد بحکم ضرور
 ز ملاح آمد سخن در میان
 شهنشاه دوران نیامد بر پنج
 پنجشش بر او آستین برفشاند
 که بخشند به کس دولت ده کرور

و دیگر

باقیان ششمست بر تخت سفاک

ششم گفت روزی شه با مراد

دران عرصه آمد بر شرف غیاث
 گل لاله بگفت در سخن باغ
 پیاخاسته نمر و آراسته
 همان نزلت سبیل بتاب آمده
 همان نرگس از خواب برخاست
 گذشت از فلک آب فواره با
 خوش ستار کند شمع دران تیره باغ
 شنید این سخن شاه عالی مراد
 بخاصان درگاه دولت پناه
 که بر رسم با محفل آراشوند
 بحکم خداوند تخت و تکیه
 طرب را مهیا شده جمله ساز
 فراهم شده رمزه لولیان
 همه ساز محفل شد آراسته
 کناری پرورش چنان جلوه گر

گفتا که ای بادشاه جهان
 جلیل دیو الی چو روشن چراغ
 بتعظیم او سبزه برخاسته
 بزلف چنان در جواب آمده
 بنظاره چشم تماشاکش و
 و زان سینه ابر شد پاره با
 ز گلهای خوشبو معطر و باغ
 بدولت دران بوستان پناه
 ز فرط طرب حکم فرمود شاه
 پس انگاه گرم تماشا شوند
 گلستان شد از فرش وی زمین
 پی رقص شد لولیان رانیان
 همه نارستان و نازک میان
 پیری از پی رقص برخاسته
 که تا بسند باله بگردم

بشوخی و شکی به سر سویمان
 یوقت خرام آن بیت و لقبوب
 به نقات قلقل بسالم فلکند
 نمودی که از ناز ابر و نمی خم
 نهادی به انداز پاسه دگر
 عبادتگری بود در کج باغ
 بسر بر د عمری بسا و خدا
 که رو آری اکنون بزرگ شاه
 چو زاهد مدایع نین گوشتش کرد
 به محفل به پیش ملک سرنهاد
 بکنتا بمن شد عبادت قبول
 که پیش شهنشاه عالم شتاب
 شدم شایق سخن خنسیاگران
 کنون آدم بهشت ای شهر بار
 همه عمر خود را بدولت مردم

گهی چون به نو قدخو و خان
 ز زهاد محض و صبر و شکیب
 ز زنگوله شور چاچم فلکند
 کشیدی که از غزه تیغ ستم
 گهی دست بر سر گله بر کمر
 بنور ریاضت چو روشن چراغ
 ز سبوح و خویشتن آمدش این صدا
 بهل هر چه داری تمنا بخواه
 بیکبار خود را فراموش کرد
 باقبال شاهی و عاگرد یاد
 ملک از فلک کرد بر من نزل
 بگامی که داری شوی کامیاب
 ولم شد به شوق پدی پیکران
 که آید چنین دولت در کستار
 بلطف تو از زندگی بر خورم

چو سلطان نرزا ہشتیبا این حوال	پہنچید اور اسے گنج و مال
کنیزان گل چہرہ آراستہ	غلامان خوش قد و نوخاستہ
ہم از لطف خود شاہ عالی نژاد	ز دیہات یک صد ہجبا گیر داد
کسی را کہ باشد چنین دستگاہ	نشیند سر تخت این بادشاہ

الغرض بکرماجیت در ہندوستان بادشاہی عظیم الاقدار و شاہنشاہی مہدلت شمار
 کردیدہ ازین است کہ ہنوز در تقاویم و حسابات ہندی ہیئت اورا از ابتدا ہی جلوس اورا
 اعتبار کردہ اند و در بعضی کتب بنظر آمدہ کہ ابتدای سال سمت او از روز سنہر و پہلے
 اختیار ساختہ اند۔

نوکر انتقال راجہ بکرماجیت

راجہ بکرماجیت را اورا و آخر عمر خویش باراجہ سالباہن فرمانروای دکن محار پست
 رود اورا از انجا کہ تیرا قبال اورا و بہبوط نہادہ بود پس باوجود مساعی جمیلہ از دست
 راجہ سالباہن شکست یافتہ بدست او اسیر گردید ہنگامی کہ اورا در قتل بردند بکرماجیت سالباہن
 پرسیدند کہ اگر آرزوی ماندہ باشد از من بخواہ راجہ التماس بنود کہ این قدر مردمی بحال
 من کن کہ تاریخ من در دفاتر روزگار بدستور قائم ماند سالباہن قبول کردہ بکرماجیت را
 قتل رسانید و سمت اورا بدستور مروج و مسلم داشت و سال تاریخ جلوس سالباہن

هم از روز فتح او در وفات روزگار ثبت گردید و تا حال راج است اما در نسخه راج اولی و
 راج ترکیبی انقضای ایام عمر راجه بکراجیت از دست آمدند رپال جوگی بنظر آمده گویند که
 چون مدتها راجه بکراجیت کامیاب دولت و کامرانی و کارروائی مهام جهانبانی گشت
 آخر با مقتضای ایام پیری آثار بزم و ضعف بر احوال او نمایان شد و تیر قامت او همچو

کان گردید.

چو خوبی رود کی بود خورمی	چو آنی بود خوب بے آدمی
و گر قصه خوب روی مخوان	چو پیوست بوسیده گشت سحران
ز گستاخ کاری فرو شوی مست	غور جوانی چو از سر گذشت
که شمشاد بالاله خندان بود	بهری بهره باغ چندان بود
زمانه دهد جامی بلیل بزاغ	چو باو خزان در اقد باغ

درین حال سمندر پال جوگی که در سحر و جادو و طلسم دستی تمام و بر خلق و تصرف بدن قدرت
 نالایکلام داشت و از فنون ندیمی و مصاحبت راجه را مفتون خود کرده و دلپاسی مراد
 وزیر را نیز سخر نموده بود و تو عی که تهاوز از فرمان او جانزند اشقتد روزی از روس
 تزویر راجه را گفت که بدن عنصری تو از پیری مندرس و نهایت نخیف گردید و خلق بدن
 از من بیاموز و این کهن پیکر را گذاشته در پیکر تازه جوانی متصرف شود از عنصر تو نکلمات

جوانی ولذات جسمانی حاصل کن راجه باین همه وانش فریب جوگی نخرده خلع بدن از و
 آموخت و بعد چهارت روح خود را در پیکر جوانی که تازه مرده بود داخل کرد جوگی بلا تو
 نمود و در قالب راجه داخل نمود آن جوان را که روح راجه در آن رفته بود و قتل
 رسانید و خود متصدی امور سلطنت گشت بهر صورت چون راجه باین صورت که مذکور
 شد در گذشت یا سابقا این بکشت سلطنت و دولت ازین خاندان منتقل گردید و چند پادشاه
 جوگی سلطنت و دولت رسید مدت عمر راجه بکرماجیت یک هزار و یک صد سال نوشته اند
 از آنجمله نو و دوسه سال سلطنت دلی کرد گویند که از معاصر آرد شیر پادشاه ایران بود
 و بعضی بر آنند که هم عهد شاه پور فرمان رومی ولایت مذکور بود.

ذکر سلطنت راجه سمندر پال جوگی

چون راجه بکرماجیت از عالم فانی بعالم جاودانی شتافت سمندر پال جوگی خود را بفرمانروا
 برداشت با وجود رسیدن بمرتبه دولت بعبادت شاکه اشتغال نمودی که ولایت نسا
 کتر گشتی مگر مردی مزبور و حریص و طامع بود این همه عبادت و ریاضت بخش نمایش نمیشود
 شانزده کس از نسل او بمرتبه سلطنت رسیدند و سه صد و هفتاد و دو سال
 چهار ماه و بیست و هفت روز واد فرمان رومی دادند آخر ایشان راجه بکرماجیت پادشاه

بخط نامی	درت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	یوم	ماه	سال		
سمنو دپال	۲۰	۲	۵۴	سمنو دپال	۱
چندر پال	۲۷	۵	۳۶	چندر پال	۲
مہای پال	۱۱	۴	۱۱	سہای پال	۳
دیو پال	۲۸	۱	۲۶	دیو پال	۴
نرسنگھ پال	۲۰		۱۸	نرسنگھ پال	۵
سام پال	۱۶	۱	۲۶	سام پال	۶
رکھ پال	۲۵	۳	۲۴	رکھ پال	۷
گویند پال	۱۶	۱	۲۶	گویند پال	۸
امرت پال	۱۳	۱۰	۳۶	امرت پال	۹
بلی پال	۲۶	۵۰	۱۲	بلی پال	۱۰
مہی پال	۴	۸	۱۳	مہی پال	۱۱
ہری پال	۴	۸	۱۴	ہری پال	۱۲
بھیم پال				بھیم پال	۱۳

بخط نامگري	مدت سلطنت			نام راجگان	نمبر شمار
	سال	ماه	يوم		
مदन پال	۱۶	۱۰	۱۹	مدن پال	۱۳
کریم پال	۱۴	۲	۲	کریم پال	۱۵
بکریم پال	۲۳	۱۱	۱۳	بکریم پال	۱۶

چون نوبت دولت و سلطنت به راجه بکریم پال رسید آثار خرابی از هر سو نمایان گشت
و زمانه به کج ادائیگی و فلک بر پیو غائی کمر بست از غایت بی دانشی و اواخر سلطنت
خود با وجود بی سامانی با بر سر ملکه چند فرمان روای بهراج لشکر کشید و بعد جنگ صعب
شکست یافته راه نور و بادیه عدم گرید او فرمان روای بهراج به دگاه گاهی به سلطانین
خراج دادی و سپاه و رعیت را از معدلت خود راضی داشتی و سبوقت که راجه بکریم پال
برو لشکر کشید او از تائید تقدیر مشیت رب تقدیر مظفر و منصور گرید و با بخت بیدار بدله
رسیده هزاران هزار کامرانی قدم بر سر سلطنت جهان بنایی نهاد و ابواب عدل و کرم
به روی عالم گشاد و ده کس از اولاد او اخفا و او یک صد و نو و یک سال یکله و شانزده
يوم به سلطنت پرور افکند بالاخر از خانوادہ او کسی نماند که متکفل بود سلطنت و تمشعی به مات
ملکت گردید و آنکه تهر پریم و دیشی صفا کیشی را به سلطنت برداشتند و لاشاه سلطنت را

تاریخ در دوش مورخه است.

بخط ناگری	مدت سلطنت			نام زوجهگان	نمبر شمار
	سال	ماه	یوم		
معلی‌چند	۵۴	۲	۱۰	ملکه چند	۱
صلح‌کام چند	۱۲	۶	۱۲	ملکه چند	۲
اسمعیل‌چند یا مانک‌چند	۵		۱۰	امین چند یا مانک چند	۳
رام چند	۸	۱۱	۱۳	سایه چند	۴
بهری چند	۲۲	۹	۱۴	بهری چند	۵
کلیان چند	۴	۵	۱۰	کلیان چند	۶
بیم چند	۹	۲	۱۴	بیم چند	۷
لوب چند	۲۲	۳	۲۴	لوب چند	۸
گویند چند	۱۲	۶	۳۱	گویند چند	۹
پدماوتی زوجه گویند چند			۱	پدماوتی زوجه گویند چند	۱۰

پس از وفات سانی پدماوتی کا شانه سلطنت از وجود سلطانی عالی گردید احدی

از وراثت آن ساجه ملکه چند نماند که مدعی سلطنت گردد و قدم بر سر سلطنت گزار و در آن